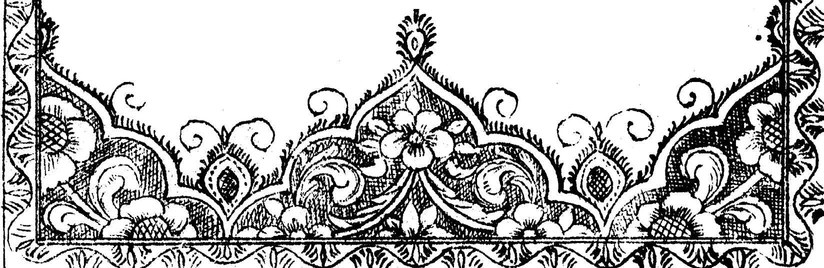
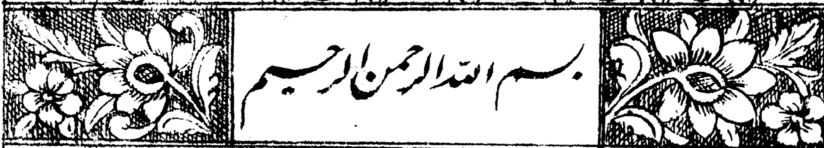
بعون صناع مکین و مکان فضل خلاق زمین و زمان



در مطبع نامی منشی نولکشور بطبع مزین مقبول جهان شد





خدائی کا بر دارد مایه از سحر احسانش ‌ ‌ ‌ رسولی کاسمان جز ابرو هلال از نعل یکرانش
نمانم حمد فی نعت اینقدر دانم که هستی را ‌ ‌ ‌ خدا آغاز کرد و بر محمد گشت پایانش

پس از تمهید قواعد محمدت جناب کبریا و بسط بساط نعت سرور انبیا که بهین نتیجه آبای دانش و امهات فرهنگ ست خامه صهبائی بی سر و پا که از عمری خاک نشین سر کوچه رسوائی ست بگوش والا هوشان محفل فضل و ادب میرساند که پیش ازین بپاس خاطر بعضے از تلمیذان اخلاص طویت که پیوسته به تهیه سبق دواوین و منشات فارسی زانوی جد و جهد زده خاکسار زاویه گمنامی را اتهام نسبت اوستادی شهره فرموده‌اند نظر بآسانی فهم طلبا حواشی بعضی از نسخ بسبب خامه فرسائیهای هیچ و نارواپا داز نامه سیاهی این گمنام رواده بود دریغولا یکی از آن اخلاص طینتان صادق الولا حاشیه بعضے از مقامات منشات نصیرای همدانی که نازکی طرز کلامش با طبع آشنا

بسیار ناآشنا افتاده و ازین سبب نسبت فهم معنیش نارسائی ذهن مستقیم ایشان
با حسن وجوه دست نداده از جز تذکره‌های کهنه این ناآشنای طرز سخن بر آورده
استدعا نمود که اگر بتجدید مسودهٔ تمامی آن باسلوب انشراح شرح رنگ تسوید
ریزد هر آینه خالی از فائده نخواهد بود از انجا که در بیداغنهای تفرقهٔ حواس که
غالبا باعثش جز پریشانی تردد معاش نباشد و علاوه اش اکثری از عوارض
متنوعه بیماریها موجب ناسازگاری مزاج علل امتزاج ست مهلت کجا که چندی از
اوقات لاطائل که نمیداند بکدام حیله از دست روزگار سنگ در دست شیشه خانهٔ
عافیت را در حصار امن و امان داشته آمد و رفت انفاس غنیمت می شمارد
صرف این همه دشوار پیما نمود عیشی که ندارد منغص نماید در بارهٔ این مشکل
با غماض نظر التماس رفت چون اصرار دوستانه چاره بجز انقیاد و تسلیم نداشت
طبع آن صاحب باغبان محفل اتحاد را به بیهوده نفیه خرسند نمود مقرر شد
که آنچه بقدر حاجت ست بعینه بر کاغذ ساده دیگر نقل برداشته گلدستهٔ
مجلس احباب باید ساخت امید که آینده بهارستان تمنا سرسبزی نهال آرزو
گل کند چون التماس مرجو درجهٔ پذیرائی دریافت در خاطر گذشت که بجهت
سهولت فهم مطالبی که زبان زد خامهٔ معجز علامه خواهد شد باید که بیشتر از
صورت بندی نقوش مسطوره چندین از ضوابط این عالم گفتگوئی بطریق
مقدمه در حیز تسطیر در آرد از انجا که ثبت جمیع مراتب مذکور نظر برینکه نسبت
بصنائع دیگر صنعت معما از شعبهای کثیرهٔ خود عالمی دارد طوالتی میخواهد که
حوصلهٔ وقت در عذر تنگی فرصت غیر از نفس سوخته بر نمی آرد لهذا حسب المقام

هرچه اطلاع آن در انشراح مقامات مذکور تائید رسانی از کار شایسته باشد
تحریر نموده از بزرگان والامنش امید عفو خطا و سهو با گزینه وضع فن اعداد است
میدارد و پیش صاحب انصافان بدریوزه فیض قبول میشتابد تا بمعرض تحریر می آید

مقدمه در ذکر فوائد هدایت بنیاد مفید روشن سوادی صحیفه اعداد

فائده پوشیده نماند که صنعت معما را گاهی بر حساب جمل بنا کنند و آن
بر دو قسم است صغیر و کبیر صغیر آنکه از الف تا طا حطی احاد و از یا تا صاد معفص
عشرات و از ق تا ظا قرشت ثخذ ضظغ مات و غ هزار است و جمل کبیر آنست که جملگی
اعداد حروف ابجد از عشرات و مات و الوف راجع باحاد شوند مثلا از حروف
اسم رحمن بحساب جمل صغیر را دو صد و حا هشت و میم چهل و نون پنجاه است
که مجموع آن دوصد و نود و هشت باشد و در جمل کبیر را دو و حا هشت و
میم چهار و نون پنج است درینصورت مجموع آن نوزده باشد پوشیده نماند
که بحساب جمل کبیر اعداد همگی اسمای الهی جل شانه بل جملگی اعدادی که نقل نمایند
راجع باسم هو واحد میشوند واحد نیز راجع باسم هو میگردد چه احد سیزده
هو یازده است سیزده هم بهمان حساب یازده میشود و در تفتیش اینکه اعداد
اسما را احاد تصور کرده جمع نمایند مجموع آن اگر در مرتبه اولی یازده یا سیزده بود
فبها و گرنه اگر مرکب باشد باز جمع نمایند حتی که مفرد بماند و اگر خود مفرد باشند نظر کنند
که مقابل آن کدام حرف است ملفوظی آن گرفته اعداد آن نیز احاد تصور
کرده جمع نمایند بدستور مذکور هر قدر که ممکن باشد اعاده بحروف و جمع
میکرده باشند تا یازده بماند و آن اسم هوست مثلا من اعداد عدد و من آن

دو صد و نود و هشت ست و بحساب جمل کبیر نوزده بدینصورت ۱۹ چون مرکب ست باز آنرا جمع نمودیم ده حاصل گردید و آن ی است و عدد ملفوظی آن یازده باشد چون در مرتبهٔ اولی حاصل شد حاجت باعاده نبود و چنانچه عدد لفظ باسط که در حساب این هژده است بدینصورت ۱۸ این را جمع کردیم نه شد و آن حرف ط است ملفوظی آن یعنی طا ده است ازان ی اراده نموده پس ملفوظی آن که یاست یازده باشد و هو المطلوب مثال اجمع شدن اعداد اسما باسم احد شمارست که بطریق مذکور عدد آن سیزده میشود و آن مطابق احد است چون سیزده را جمع نمایند بدستور سابق بعد از اعاده باسمای حروف یازده شود کما لا یخفی مثال اعداد مفروض مثلا این عدد فرض کردیم ۱۴۶۷۸۹۳۴ جمله را بتصور آحاد جمع کردیم ۲۴ شد باز جمع کردیم ۶ شد مقابل آن حرف و است ملفوظی آن یعنی واو سیزده است که مطابق احد باشد فافهم وقس علی هذا فی البواقی آمدیم برینکه چنانچه معما را بر حساب سطور بنا کنند گاهی بر زبر و بینه نیز بنی نمایند زبر بضم زاء معجمه و بای موحده حرف اول ملفوظی باشد و بینه بواقی آن مثلا اعداد لفظ رحمن که بحساب زبر دو صد و نود و هشت ست و بحساب بینه یکصد و هشت زیرا که در صورت اول حروف آن ر ح م ن از حروف مکتوبی ست و در صورت ثانی را حا میم نون ملفوظی ست چون سر جمله آن ساقط شود ا ا یم و ن ماند مجموع اعداد آن یکصد و هشت ست *

فائده گاهی معما را بر عمل حساب بنا کنند و عمل حسابی را بر پنج اسلوب قرار داده اند اول اسلوب اسمی دوم اسلوب حرفی سوم اسلوب احصائی چهارم اسلوب انحصاری پنجم اسلوب رقمی اسلوب اسمی عبارت از درج کردن اسم عددیست

بقصد دلالت بران عدد وآن انواع ست گاهی ازان اسم همان عدد اراده
نمایند خواه بعینه خواه بترادف وگاهی حرفی که دال بران عدد باشد مثلا یکی گویند
گاهی ازان لفظ یکی اراده باشد وگاهی احد وباشد که ازان الف اراده نمایند
وگاهی ازان باعتبار عدد حروف آن که چهل ست میم خواهند خواه مکتوبی خواه ملفوظی
ومیتواند شد که تا حصول مقصود وسایط بسیار باشد چنانکه از یکی میم ملفوظی و
از میم نود واز نود شصت واز شصت خواه سین خواه انگشت مراد باشد
وشعری مشعر امثلهٔ مذکوره درحیز تسطیر میرسد شعر

برگیر* یکی را و دو در چار یکی کن	ورنه نود و شش جانب ده چل گذر افتد

پوشیده نماند که این شعر مشکلترین اشعار قصاید بدر چاچی ست
علیه الرحمة یاران درین شعر خوض بسیار فرموده اند تا راه بجائی
برده تخصیص تحریر آن درین مقام از دیاد فوائد طلباست که بی منت دیگری

* پوشیده نماند که توجیهات دیگر که اعزه دراین شعر بکار برده اند ومقصود بر نخورده نیز نوشته میشود
که چون در متن تحریر نیافته که از حاشیه بدان مطلع شده بر خوبی توجیهات مختار فائز شوند
بدانکه مراد از یکی میم ست واز ان شراب چه میم بمعنی شراب ست واز دو جوزا چرا که حرف با
علامت جوزاست وجوزا ماه خردادست ودر ماه خرداد نیز بهار میشود پس مراد ازین
آنست که شراب را در بهار بگیر وچار را تقسیم نموده بیک وسه از یک باعتبار یاء کاف سی
واز سی لام واز سه با وآن اسم حرف بای ست از ان خواسته پس لب حاصل شد واز
یکی باز شراب خواسته پس معنی آنست که در لب شراب کن ای بنوش واز نه نود کام خواسته
چنین که از نه ده واز ده دو واز نود شصت اراده کرده پس نه نود شصت ودو که شد
وکام شصت ویک عدد دارد از شصت ودو یک عدد اسقاط نموده شصت ویک ماند
ودو چل را ده اعتبار ست یکی آنکه از دو دو مرادست وچل بمعنی اربعین پس مجموع ده چل
پنجاه دو پنجاه شصت ویک ست وکام نیز شصت ویک در معموریکه از دو چل این معنی ح

ومحنت اغماض عزیزان نامه سیاهی این صفحه را روسپید بهلے
روشن سوادی خود تصور نمایند باید دانست که حاصل الفاظ آن این
عبارت ست بر گیر می را و در جام کن و از پنج انگشت او را جانب دو لب گذرانند
انصاف آنکه کاری کرده که این همه عبارات طویل را در یک شعر بکار برده
بعضے از نا واقفان این فن درین وقت شعر مسطور را از انواع معما
خارج شمرده اند باین اعتراض که حاصل معما اسمی باشد و این یک
عبارت ست و حال آنکه ندانسته اند که قید اسم بنابر غلبیت ست و گرنه
اگر اراده شر باشد این را که مانع ست و این بعینه بدان ماند که درین زمن بعضے
از صاحب طبعان حال مستقیم شده که معما مخصوص نظم ست فقره های نثر که مشتمل
معنی معمائی ست غالبا از نظر انصاف ناپسند ایشان نگذشته و این شمس الدین فقیر

مقصود بود و از نه نود یعنی باید خواست که از پنج و از نود پنجه و مراد از پنج پنج پنج انگشت ست
یعنے از پنج انگشت جانب کام گذرانند و دوم آنکه از دو چل بطرز اول پنجاه و از پنجاه نون
و از نون ماهی و از ماهی باعتبار اضطراب و بیقراری دل مرادست معنی آنکه از کام او را
جانب دل گذرانند و بعضے گفته اند که از پنج مرادست و از نود شصت و از شست
پنجه و از پنجه نون و از نون ماهی و از ماهی باعتبار تشبیه انگشت و دو چل و لب
چنانکه در متن گذشت و بعضے گفته اند که نود در اشارت بستن سه انگشت خنصر و بنصر
و وسطی و نود اشارت ابهام و سبابه حلقه کردن و این شکل پیاله در دست گرفتن
پیدا آید و از دو چل پس دو میم که توام نویسند شکل دهن گردد یا از
پیاله در دست گرفتن او را یعنی شراب را جانب دهن گذرانند ✦ ✦ ✦
تمام شد بیان این توجیهات و رکاکت این بر اهل خبرت پوشیده نیست خیالهم

و در رساله حدائق البلاغت در تعریف معما تصریح ذکر کرده هر چند لحاظ طول کلام
دست روی به سینه آرزو میزند اما چون افاده دیگر درین معنی ملحوظ خاطر عجز ناثر
ازان مقام بعینه درینجا نقل میکند قید موزونیت و دلالت کردن بر اسم بنا بر
اغلبیت ست والا میتواند بود که شری مشتمل بر معما باشد و بجای اسم عبارتی از
معما حاصل شود انتهی و همچنین میرحسین معمائی جائی در رساله خود گفته در تعریف مذکور
تخصیص اسم که مراد ازان علم ست یا آنچه بمنزله علم باشد بنا بر کثرت وقوع ست والا
در غیر آن نیز جاریست انتهی مثال حصول قواعد معما در نثر کلمات بعضی از تعریف معما
که میرحسین مذکور علیه الرحمة در رساله خود آورده بوجه صحیح دال باشد بر اسمی از اسما
وازین عبارت قاسمی و قاسم بر می آید زیرا که وجه که رو هست از لفظ صحیح صاد ست
چون صاد با دال باشد صد حاصل شود ازان قاف مکتوبی اراده شده درینصورت
هرگاه قاف بر اسمی در آید اسم قاسمی بحصول میپیوندد و اگر بر اسم قاسم گردد مثال
حصول عبارت از معما ابیاتی چند ست که ازان عبارت حضرت میر مد الله تعالی
علی العالمین ظلال جلاله الی یوم الدین حاصل میشود اگر ضرورت باشد در رساله
میر مذکور طالب شراه مطالعه کنند ازانجا که نقل آن درین مقام باید از طوالت کلام
میدید خامه را مصدع تحریر آن نگشت انشاء الله تعالی بعد ازین در بعضی از
مقامات نصیرا همدانی حقیقت مذکوره بوضوح می پیوندد چون مقصود از همه
گیب زد نیهای لاطائل تحریر معنی شعر مسطور ست بر صفحه اعلان می نگارد که ازه
از لفظ یکی میم مکتوبی ست و از دو باعتبار اعداد حروف آن که ده اند یای تحتانی
پس از زه م ی می حاصل شد و از چار جیم و الف خواسته که جا باشد و از یکی باز

میم مکتوبی پس جا با میم مکتوبی جام شد ازین مصرع حاصل شد اینکه بر گیر می و در جام
لکن ازین تقریر مستفاد میشود که مابین جار و یک واو عاطفه ضروریست و از
بعضی بجای جام ساغر نیز شنیده شده و توجیه آن چنین ست که از جار یکی مراد انست
که لفظ یکی چار مرتبه بود از اول سین و از دوم الف و از سوم غین و از چهارم
را خواسته شده و تفصیل این اجمال بدین عنوان ست در اول از یکی میم ملفوظی و
ازان نود و از نود باعتبار اعداد حروف آن شست و از شست سین مراد ست
و دوم از یکی الف پس سین با الف سا شد و سوم از یکی الف و از الف الف معنی
هزار و ازان غین مکتوبی اراده نموده و چهارم از یکی الف و ازان یا و از یک
که یا و کاف باشد سی و ازان لام و از لام باعتبار سی ماه و از ماه باعتبار قمر حرف
را که علامت اوست خواسته پس غین با را غر شد و غر با حاصل اول ساغر گردید
درین تقریر در چار یکی واو احتیاج ندارد بلکه مناسب نباشد و در مصرع دوم از لفظ
نه باعتبار اعداد حروف آن پنج مراد ست که اعداد آن نیز مطابق آنست و از
نود بطور اول شست و از شست انگشت پس از نه نود پنج انگشت مراد باشد
و از چل لب خواسته باین طور که از سی لام و از ده ذو و از دو ب پس و چل دو لب
خواهد بود درینصورت ماحصل این مصرع از پنج انگشت او را جانب دو لب گذاشته
باشد و بعضی از نه نود ضرب نه در نود مراد داشته اند و حاصل این ضرب هشتصد و ده
و عدد حروف انگشت بغیر الف هفتصد و هفتاد و از الف یکی خواسته و از یکی
چهل پس هفتصد و هفتاد با چهل هشتصد و ده شد درینصورت از نه نود انگشت
حاصل گردید و این توجیه هم معقولیت دارد بعضی توجیهات دور و دراز کرده

نموده تمام معنی آن بر کرسی وهم نشانیده اند چون قابلیت بیان ندارد بحکم
اذا مروا باللغو مروا کراما ازان اغماض نظر بکار رفت **اسلوب حرفی** آنست
که اشارت کنند بتعیین حرفی یا بیشتر تا ذهن ازان بعد آن انتقال نماید در خصوص
نیز میتواند شد که مراد از اسم آن عدد باشد چنانچه افضل الفضلا اکمل الکملا طوطی لهجه
خوش کلامی مولوی عبد الرحمن جامی میفرماید ؎ جستم حساب گوهر افسر چو آن قمر
افسر حساب کرد و کشاد از میان کمر ٭ ازین معما اسم صدر خواسته زیرا که افسر قمر
قاف ست چون آن از روی حساب صدست همین مرادست که اسم آن عدد
و کمر قمر میم چون ساقط شود صدر حاصل گردد مثال تعیین بیشتر از یک حرف هم او فرماید
؎ بهای بوسه شمردم دراهم معدود ٭ نداد بوسه ولی خورده که بود ربود ٭
لفظ دراهم معدود دراهم چون بشمارند جمله آن سه صد و هفتاد و چهار حاصل شود از
سه صد شین معجمه و از هفتاد عین و از چهار دال خواسته شعد بشین معجمه حاصل شد
و از خورده ربود که در مصرع دوم ست اسقاط نقطهای شین اراده نموده پس سعد که
اسم مطلوبست بحصول پیوست **اسلوب حسابی** عبارتست از ذکر احوال و اوصاف
عدد بطریقی که ذهن از ملاحظه اش انتقال بآن عدد حاصل شود ایضاً
مولانا جامی فرماید ؎ اسم یار بر نظم زوج اول گیر و نصفها و نصف ضعف او
پس بکش تضعیفش یک ضعف ضعف جمله ضرب تا شود نام شهی حاصل که ضرب تیغ او
میکند تضعیف تضعیف مخالف در حرب ٭ پوشیده نماند که مراد از اول الف ست
و ضمیر اول راجع ست بطرف زوج و ضمیر ثانی هم بطرف زوج و در بعضی ضعف
نصف واقع ست برین تقدیر نیز ضمیر ثانی راجع بطرف زوج خواهد بود

بر تقدیر ثانی ای ضعف نصف توجیه این معما چنانست که زوج الف که مراد از ان یکست
دو باشد و از دو حرف ب خواسته و نصف زوج مذکور یکست از ان حرف الف مرادست
پس ب با آ با گردید و بهتر آنست که زوج اول یعنی زوج نخست باشد و آن دو هست کما لا یخفی
و ازین ب اراده نموده شد فافهم و ضعف نصف زوج مذکور یعنی یک نیز دو باشد با مسطور مع
این ب باب شد و بر تقدیر اول یعنی نصف ضعف چون ضعف زوج مذکور چهارست
نصف آن نیز دو باشد و ازین هم ب مرادست بر تقدیرین باب حاصل شد
چون دو و یک و دو را که مجموع آن پنجست تضعیف کنند ده گردد و اشاره
از تضعیف هر یک بهمین معنی ست و از ضعف جمله نیز همین اراده است پس
ضعف آن بست خواهد بود هرگاه ضعف هر یک را در ضعف جمله یعنی
ده را در بست ضرب کنند دو صد حاصل گردد و آن حرف ر است لفظ باب
با حرف ر بابر شد و همین مطلوب ست از آنجا که اسلوب مسطوره با اسلوب بعضی
از معماهای نصیرای همدانی موافق افتاده لازم آمد ایراد یکی ده مثله دیگر تا
تحصیل مناسبت طبع در فهم انچه ما نحن فیه ست عذر لنگ بمیان نیاید ناگزیر
یکی ده معمای دیگر در معرض ترقیم میرسد چنانکه در اسم شیخ نظم نصف نصف
مبدا اعداد زاید را بیار ٭ بر فراز مبدا اعداد ناقص ای جوان ٭ باز با آن
مبدا اعداد کان مستوی ٭ گفته اند اهل حسابش جمع گردان و بخوان
پوشیده نماند که حل این معما موقوف شرح انواع اعداد و مبادی آن ست
باید دانست که عدد زاید باشد یا ناقص یا تام و تام را مساوی نیز گویند زاید آنست
که جمع کسور عدد زاید آید به عدد مذکور مثلا دوازده که جمع کسور آن یعنی نصف که

شش ست و ربع که سه است و ثلث که چهار است و سدس که دو ست پانزده است
و آن زاید ست بر دوازده و ناقص آنست که جمع کسور آن عدد کمتر آید از عدد مذکور
چون دو که کسر آن یعنی نصف که یک ست کمتر ست از دو و عدد تام آنست که کسور
آن مساوی بعدد مسطور باشد مثلاً شش که نصف و ثلث و سدس آن نیز شش ست
و حصول آن بدین نمط ست که اعداد متوالیه از واحد بر تضاعیف جمع کنند و
مجموع را عدد اول نام نهند و عدد اول را در عدد آخر یعنی عدد آخر اعداد متوالیه
مذکوره ضرب نمایند و حاصل ضرب آن عدد تام باشد مثلاً یک و دو و مجموع آن سه است
و این عدد اول باشد چون سه را در دو که عدد اخیر اعداد متوالیه است ضرب کردیم شش شد
و همین نمط ست یا یک و دو و چهار مجموع آن هفت ست پس هفت عدد اول ست
چون هفت را در چهار که عدد اخیر ست ضرب کردیم بست و هشت حاصل شد و این
نیز عدد تام ست پوشیده نماند که یکی از آثار بدایع قدرت ایزدی جلت آلاء آنست
که عدد تام در هر صنف عددی یکی ست یعنی در احاد شش و در عشرات بست و هشت
و در مات چهار صد و نود و شش و در الوف هشت هزار و یکصد و بست و هشت
و همچنین در بواقی و هر یک ابتدائی باشد و آن عددیست که بصفتی که آن عدد
بدو متصف باشد در صنف آن بیشتر از یک عددی نبود درینصورت و را دوازده است
و در ناقص دو و در مساوی شش یعنی در زاید و ناقص مساوی بودن عددی
در هر صنف مذکوره بیش از یکی نیست کما لا یخفی چون انواع عدد و مبادی آن
معلوم شد معنی معمای مسطور بر دیباچه اعلان می نهد که نصف مبدا اعداد ناقص
شش ست و نصف آن یک شش باشد و مبدا اعداد زائد دوازده و باعتبار

حروف آن ده خواسته و آن یاست چون ش برمی باید یشی گردد و مبدا
اعداد مساوی شش ست و ازان باعتبار اعداد حروف آن ششصد اراده نمود
و آن خ ست چون شی با خ جمع گردد اسم شیخ بحصول پیوندد که مطلوب ست
و ازین عالم ست این دو معما از قصائد بدرالدین چاچی علیه الرحمة والغفران نظم

اول ازمال ده و نیمه پنجه دوم	سوم او چارده و هست برین چل گواه
از صد و هفتاد او گر فکنی اندکی	باقی او را توان خواند یکی بیر راه

این دو بیت در تسمیهٔ قلم واقع شده مخفی نماند که مال در اصطلاح جبر و مقابله مجذور
را گویند و از ده با عتبار اعداد حروف ده خواسته پس مجذور آن صد باشد از ینجا
ظاهر شد که اول اسم مطلوب قاف ست و اعداد کلمه پنجه شصت ست و نیمهٔ آن
سی که لام باشد پس حرف دوم آن ل باشد و از دو باز بدستور سابق ده اراده
نموده و از چار ده و چارده و از چارده بلحاظ معنی چار عشره چهل خواسته ازان میم
مراد داشته پس حرف سوم آن میم باشد باجتماع این هر سه حرف اسم قلم مرتب شد
باید دانست که لفظ چل را که در آخر مصرع دوم ست بر چارده بودن حرف سوم
اسم که مراد ازان چهل ست گواه آورده و حق آنکه صنعتی بکار برده زیرا که در خصوص
نوعی تفصیل آن مجمل هم حاصل شده فافهم و معنی بیت دوم اینکه از صد و هفتاد
آن اسم که مجموع اعداد قلم ست اندکی بر اندازی یعنی قل که مترادف اندک ست
پس انچه باقی ماند یکی که مراد ازان چهل ست خواهد بود و له ایضاً ثلث خمس نه زوج
آن فردی که خمس سدس او + بیشک از صد عدد بیرون بود تضعیف کن + بر قرار
خویش بار دیگرش در ثلث مال + ضرب کن چون ضرب کردی آنگهش تضعیف کن +

سدس عشر ثلث او را باز با این هر تقسیم ❊ جمع کن فی فی که نصف ثلث او و تجذیف کن
گفت نیبی حذر حار اگر بر ون آری بفکر ❊ اندر و پیوند چار و پنج را تا لیف کن ❊
بدر چاچی نام او اول بحرف سه دو است ❊ آخرش مجذور ده وده هفت ده تزدیف کن ❊
مصنف ازین ابیات نام خود بر آورده و طریق استخراج آن اینکه سی را یک فرد
مقرر نموده و گفته که فردی که خمس سدس او از حد عدد یعنی تعریف عدد بیرون ست
ثلث خمس زوج آن تضعیف بکن باید دانست که تعریف عدد چنین کرده اند که
نصف مجموع حاشیتین خود باشد مثل چهار که یک حاشیه اش سه و حاشیه دیگرش پنج
مجموع حاشیتین آن هشت ست که چهار نصف آن باشد و علی هذا القیاس
درینصورت واحد از عدد خارج خواهد بود زیرا که حاشیه اول ندارد اگرچه به تکلف
گفته اند که یکی از دو حاشیه آن مشتمل بر نصف ست لیکن حق آنست که واحد داخل در
عدد نیست کذا قیل لهذا مصنف میگوید که خمس سدس آن فرد از حد عدد بیرون ست
چه سدس سی پنج ست و خمس پنج یک آن خارج ست از عدد چنانکه دانسته شد
پس ثلث خمس ضعف آن چنین فرد را تضعیف کن چه ضعف سی شصت ست و خمس
آن دوازده و ثلث دوازده چهار چون این را تضعیف کنند و گردد همین ست
حرف اول نام یعنی بای مکتوبی این ست معنی شعر اول و از شعر دوم حرف دوم و
سوم بر می آید یعنی آن ثلث مذکور را که چار ست بر قرار خویش ای بی کم و کاست
داشته بار دیگر در ثلث مال ضرب کن بدانکه اگرچه مال در اصطلاح جبر و مقابله
مجذور ست لیکن درینجا همین لفظ مال مراد ست و ایراد آن برعایت تناسب ست
پس ثلث مال لام ست زیرا که حرف سوم او ست و از لام عدد سی اراده کرده

معنی آنکه آن ثلث یعنی چار را بی کم و کاست داشته در سی ضرب کن پس حاصل ضرب یکصد و بیست باشد در مصرع دوم میگوید که چون آنرا ضرب کردی تضعیف کن و تضعیف آن دوصد و چهل است باز در بیت سوم میگوید که ششم حصه هم ثلث آن تضعیف را باین هر دو یعنی دو و چار که حرف با و دال باشد جمع کن تا حرف سوم پیدا گردد و این غلط است زیرا که ثلث دوصد و چهل هشتاد است و ششم هشتاد هشت و سه سبع هشت یک صحیح و دو سبع پس این حرف سوم آن چه طور میتواند شد لهذا خود عذر آن کرده میگوید که فی فی اینکه گفتم غلط است و گویا که اینمعنی از روی سهو است که از زبانش بر آمده صحیح این است که نصف ثلث آن دوصد چهل را حذف بکن چه ثلث آن هشتاد است و نصف هشتاد چهل چون چهل از دوصد و چهل محذوف گردد دوصد ماند و آن را مهمله است که حرف سوم نام است پس بدر شد چه همان ثلث را که چار باشد بر قرار داشته بار دیگر در ثالث نال ضرب کرد چنین و چنان گردید اول دال بر آمد و بعد از آن بعمل مذکور حرف با بهم رسید در شعر چهارم اعداد لفظ حاجی را شمرده میگوید که غیبی یعنی الهام غیبی گفت که جذر حاجی حساب چار اگر هشت است اگر از روی فکر بیرون آری یعنی محمد هشت پیدا گشی اندر و چار و پنج که مجموع آن نه باشد جمع کن و مجموع آن هفده باشد همین است اعداد تمام حاجی پس از ین چهار شعر بدر حاجی بر آمده پوشیده نماند که از جذر درینجا بمعنی مطلق حساب اراده میتوان کرد که خالی از تکلف نباشد چرا که جذر در حساب دیگر است کما لا یخفی علی الماهر و عند التامل بهتر چنین مینماید که ادعا باعتبار الف مبین اسم د مراد بود پس جذر آن سه باشد از سه حرف ح

اراده نمایند و از چار باعتبار تقسیم ذهنی که قرینهٔ اسمی وال برانست الف و ج
خواسته شود چه هرگاه چار را دو حصه کنند یکی سه از یک آلف و از سه ج مراد
خواهد بود و از پنج باعتبار اعداد حروف آن نه مراد باشد و از نه ده چه عدد حروف ده
نه است پس ده یا ست درینصورت از ج اول و الف و ج که بار دیگر حاصل شده
و یا چاچی صورت بندد فافهم باید دانست که در شعر پنجم بطرز دیگر شروع کرده میگوید
که نام بدر چاچی ست اول سحر دو حرف سه دو است یعنی شش زیرا که دو سه مرتبه شش است
و ازین باو وال اراده کرده آخر این دو مجذور دو عشره است که دو صد باشد و آن
حروف ده است پس بدر حاصل شد و باز میگوید که هفت و ده که هفده باشد این را
ترو دیف کن و از تردیف اشاره است بنهادن هفده پس بدر چه ردیف نشستن
دو کس ست بر یک اسپ پس یکدیگر چون هفده که اراده ازان چاچی ست بعد از
بدر نهاده شود بدر چاچی گردد این ست تمامه حل ابیات مذکوره پوشیده نماند که
چون بسیاری از اشعار قصائد بدر چاچی همین عالم دارد و ترغیب بعضی از احباب
صداقت اندیش که اصرار آن رنگین مزاجان طبیعت پژمرده راقم را بی‌مهابا خارخار
تسوید این سطری چند دارد بران آورده بود که اگر نسخهٔ دیگر در شرح اشعار مغلقه
مذکوره زینت ترتیب نیابد باری بهبانهٔ تواتر ایراد امثلهٔ انضمام شرح آنها نیز علاوه
سرانجام خدمت مرجوعه نماید لیکن ازانجا که در ترتیب مقدمه که نظر تا بسانحی فهم مراتب
آینده با همه تنگی استعداد و فرصت حرکت دست و قلم واجب دیده رعایت اختصار
پیش نهاد ضمیر نقصان خمیر ست بملاحظهٔ درازی سلسلهٔ این کار بکوتاهی سررشتهٔ
گفتگو پرداخته و تتمیم اسالیب مذکوره می پردازد اسلوب اختصاری عبارتست

از ذکر کردن معدودی که حصر او در عدد معین مشهور باشد بر وجهی که ذهن انتقال
بمعدود آن نماید مثال آن ازین معما که از حضرت بابرکت مولانا جامی علیه الرحمة است
ظاهرست **فرد** طلبگاری نام تو دارد یحیی بن * مر ابر شمار موالید و ارکان *
ازین معما اسم مجد برمی آید باید دانست که در فن معما عملی ست که آنرا تحلیل گویند و
آن مجزا نمودن مفردست چنانکه میفرماید * چو سازی لفظ مفرد را مجزا *
بود تحلیل در فن معما * واین دو نوع دارد مستقل و غیر مستقل اما چون درین مختصر شرط
استیعاب مراتب مذکوره بکار نرفته صرف تا آنچه کفایت وقت بدان مساعدت
در حیطهٔ تسطیر می آرد که کلمهٔ مر ابد و جزو تحلیل نموده م و ر را و شمار موالید سه است
و ارکان که عبارت از عناصر اربعه است چهار ست از سه و چهار جیم و دال خواسته
معنی معما اینکه طلبگاری نام تو ای مطلوب حرف م را بر ج و د دارد چون چنین
شد اسم مجد صورت ترتیب یافت **اسلوب رقمی** اشارت کردن ست بسوی
ارقام حسابی بوجهی که ذهن منتقل شود بچیزی که بازای آن تعین رقم مسطوره صورت بسته
پوشیده نماند که اهل هند صورت ارقام بنا بر اختصار نه تجویز کرده اند و آن
اینست ۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹ و باقی در ترکیب اعتبار مراتب عشرات و مات
و الوف وغیره صورت می بندد چه مرتبهٔ اول احاد و دوم عشرات و سوم مات
و چهارم الوف و باقی را مضاف بالوف نمایند مثلاً عشرات الوف و مات الوف
و الوف الوف و هکذا فی البواقی و این نوزده مراتب ست این ست تعبیر آن
بزبان هندی ایکن دهن سین هزارن ده هزارن لکهن ده لکهن
کروڑن ده کروڑن پدمن ده پدمن اربن ده اربن کهربن ده کهربن

اکیت نیلن وه نیلن سنکهن مهاسنکهن مثلاً اگر یک مرتبه باشد بدین صورت
یازده ۲ دو و ۳ سه علی هذا القیاس تا نه و اگر دو مرتبه باشد بدین صورت ۱۱
۱۲ دوازده و ۱۳ سیزده و همبرین قیاس اگر سه مرتبه باشد بدین صورت ۱۱۱ یکصد
و یازده ۱۱۲ یکصد و دوازده ۱۱۳ یکصد و سیزده و چهار مرتبه باشد بدین صورت
۱۱۱۱ یکهزار و یکصد و یازده است ۱۱۱۲ یکهزار و یکصد و دوازده ۱۱۱۳ یکهزار
و یکصد و سیزده است قس علی هذا البواقی در تقام باید و مثال مسطور می شود
مولوی جامی علیه الرحمة باسم ضیا میفرماید فرد نقاش قلم گرفت و قاتو نکاشت
پرکار گشاده را نگونسار بداشت تا دور خطت کشد و لے از نامت
بود آن رقمی چه جای اندیشه گماشت توجیه این معما چنانست که از قلم و قد
باعتبار تشبیه دو الف اراده نموده و پرکار گشاده را چون نگونسار دارند بعینه
صورت بندسه هشت پیدا گردد بدین صورت ۸ چون دو الف و صورت مذکوره را
بحسب ترتیب مذکور برابر هم داشته آید چنانکه این ست ۸۱۱ هشتصد و یازده
حاصل گردد از هشتصد ضاد و از ده یا و از یک الف خواسته اسم ضیا بحصول پیوست
باید دانست که عادت محاسبان چنین ست که مراتب اعلی را در صورت رقمی بعد از ادنی
می نگارند و در وقت تعبیر ادنی را بعد از اعلی میشمارند چنانچه درهمین صورت ۸۱۱
اول یک دوم ده و سوم هشتصد چون در بیان ادا کنند هشتصد و یازده گویند
نه عکس آن پس ترتیب حروف اسم مذکور بنا بر احتیاط همین ضابطه باشد
و له باسم قنبر فرد بهای وصل ایک یک قم آن جمله را شمر که دانم یا بیش از
حاصل ملک بر تر معلوم باد که اگر یک یک قم لفظ بها نگارند ۱۵۲ شود

ای دو و پنج و یک و بلحاظ مراتب یکصد و پنجاه و دو و از صد ق و از پنجاه ن
و از دو ب خواسته قنب حاصل شد و مجموع اعداد سلک آنک دو صد ست از لفظ
بر تمنا اشاره باستعلاء قنب ست بر دو صد که مراد ازان حرف ر ست پس ترتیب
اسم قنبر بوضوح پیوست آنچه بشرط اختصار منظور ملاحظه ست از سواد طالبان
فن مذکور ست برین ورقی چند نگاشته کاغذ بیچاره را که نامه سفیدتر از پاک طینتان
روشن ضمیر بود روسیاه تر از نامه خود ساخته بتهمت خط و خال شاهد عبارت علم فتح باب افزا
و سطری چند که بخطوط پای کلاغ وحشت طبع پاک طینتان می افزاید زیباتر از نقش
بال طاوس نگاشت عزیزان را اگر تفصیل عمل مذکور دامنگیر ضمیر گردد بمطالعه رسائل دیگر
علی الخصوص رساله مولانا عبد الرحمن جامی که درین فن از پیشوایان زمانه بهتر بود
تزاید بصیرت بر سر دوست ست **فائده** و بعضی از ارقام مذکور چنان ست که اگر
منعکس کنند صورت رقمی دیگر برآید و آن این ست ۲ ۶ ۷ ۸ چه اگر صورت
رقمی دو را قلب نمایند بعینه صورت شش حاصل شود و اگر هفت منعکس سازند هشت
گردد و همچنین بعکس آن کما اخفی شاعری باسم شیخ گفته ع برعکس لب حبیب دیدم
چیزی که مدام قوت روح ست ۰ لب حبیب ب است چه گاهی لب بحرف آخر چیز
اشاره میکنند مثل لبها که حرف اول و آخر با شد و سر دیگر معنی آنست که لب زبرین و
زیرین می باشد بدانکه ب دو است چون رقم آنرا قلب نمایند شش شود و از شش
باعتبار اعداد حروف آن که دو شین ست ششصد و ازان حرف خ خواسته
و مترادف چیز شی ست چون شی بخ بیاید اسم شیخ بحصول پیوندد **فائده**
گاهی معما را بر عمل تشبیه بنا کنند و این آنست که لفظی ذکر کنند و ازان بطریق شباهت

صورت خطی حرفی اراده نمایند یا عکس آن مثلا از تیر و خامه و نخل و قد و سرو و مانند آن الف و از زلف گاهی جیم و گاهی دال و گاهی لام و از زلفین جیم و دال و از دندان و دایره سین و از ناخن و ابرو هلال حرف را و نون و از دهن میم اراده نمایند و همچنین بسیارست که ظرف تعداد قابل گنجایش آن نیست مثال باسم رستم

آن سرو که نخل تر بجاش ندیدیم	از حسرت قد دلربایش دیدیم
آراسته نخلها بریدیم همه	تا ما سر خود بجای پایش دیدیم

باید دانست که لفظ آراسته ماده بعضی از حروف اسم ست چون از آراسته نخلها کنایه از هر دو الف است بر وند رسته ماند و آوردن جمع در نخلها بجای تثنیه بنا بر لحاظ طریقه فارسیانست که جمع را در مقام تثنیه نیز بکار برند و از مصرع ثانی ظاهرست که سر لفظ ما بجای پای رسته که هاست باشد پس رستم حاصل شود ملا حسین نیشاپوری که مقتدای این فن ست بنام پاک الله گوید بیت

نیست حد خامه از نام اله دم زدن باید زبان دارد نگاه خامه از نام الله الف ست چون حد ملفوظی آن که قاست نباشد ال ماند هرگاه لام ال با لام ادغام کرده شود الله بظهور رسد پوشیده نماند که این پیشوای طریق مطابق نود و نه نام باری تعالی شانه نود و نه معما دارد که از هر یک اسمی از اسماء مذکور برمی آید فقیر صهبائی نیز اگرچه از غایت انحطاط درجه استعداد پیش صاحب داغان محفل کمال مجال سر بالا کردن ندارد اما نظر بمین از انجا که گفته اند خاک از توده کلان بردارد بعزم تتبع آن صدر محافل فضل و افضال کمر همتی که ندارد در میان چست بسته چنانچه قریب هفتاد معما ازین قبیل منصه وقوع رسیده لیکن

تنگی زمان فرصت که بیشتر لاحق حال کثیر الاختلال آدمی میباشد علاوه سقم استعداد
گردیده از سر انجام این امر فخیم باز داشت الله تعالی بحق برکات اسما جلیله
توفیق اتمامش کرامت فرماید از انجمله بیتی که مشعر نام مبارک الله است بتقریب حسنه
نشت این صفحه می نماید فرد نیاید بدو جهان آغاز و انجام هر کشد پی وی آه دل ما کام
در لفظ جهان بدو جزو تحلیل بکار رفته ج و هان و از هان اراده مترادف اوست
آلا که لفظ عربی ست پس جا لا شد چون این را آغاز و انجام نباشد آل باند و هر دو
گفته و دو آل خواسته بدین صورت آل آل و آه دل ای آه قلب هست چون
پای او که الف است کشیده شود ه ماند هر دو آل و ه در صورت او تمام الله شود
باید دانست که اصل کلمه الله اله است که در صورت یک او تمام یک الف از ان محذوف شده
اراده دو آل اشاره بهمین معنی ست مصرع نگاهدارم ازین گفتگو زبان فضول همراو فرماید

قطعه آن شوخ بفن ساحری هر نفسی	پیوسته با برو و مژه کشته بسی
ساحر که کمان و تیر فرماید کار	از موی ندیدیم و ندید است کسی

این معما باسم ویسی ست بدانکه ماده حرفی که درینجا وسیله انتقاد گردیده لفظ
ساحر ست و کار فرمودن تیر و کمان انداختن تیر و کشیدن کمان ست و تیر در لفظ
ساحر الف و کمان حا حطی ست اگرچه بعضی این هم باعتبار تشبیه گمان برده اند
اما بهتر نیست که باعتبار علامت بودن آن باشد برج قوس را زیرا که بروج یازده گانه
را حرفی علامت باشد و حمل را صفر چنانکه این ابیات مشعر است ابیات

از حمل صفر الف ز ثور نشان	بی ز جوزا و جیم از سرطان
از اسد دال گیر و سنبله ها	واو میزان ز هاد و عقرب زا

پس حاجا نشان جدی نهاد	دو یا با الف بماهی داد

پس چون الف و حا از ساحر ساقط کرده سر ماند و از سر حرف اول مو و خواسته چنانکه گفته ع از موی ندیدیم و ندیده ست کسی ؛ یعنی سر از موی ندیدیم و سر را کسی ندیده در ینصورت و سی بماند مولانا جامی علیه الرحمه فرماید

فرو کشیدم دستان زلفین چون شست	برون شد رشته اقبالم از دست

مراد از زلفین جیم و دال ملفوظی ست چون ازین هر دو ید که یا و دال مکتوبی باشد کشیده شود ماده جمال ماند بدین امثله قیاس دیگر باید کرد و میتواند که از چیزی حرفی اراده نمایند و از آن حرف عدد آن مثالش

فرد قدچون سرو توایماه بطرف چشم	نه چنانست که سیلاب فراقش ببرد

از قد الف مرادست و از الف عدد آن که یکی ست و از یکی با عتبار اعداد حرف آن چهل و از چهل میم و از میم ملفوظی نود و از آن شست و از شصت سین اراده نموده و طرف چشم میم ست و از میم مکتوبی با عتبار معنی چار عشره چاره ده و از آن با عتبار معنی اربع عشر رقم آن که ید ست اراده کرده با سین سابق سید صورت بست

فائده گاهی لفظی مذکور کنند و آن بعینه مقصود نباشد بلکه لفظی دیگر که در معنی مترادف آن باشد مقصود بود چنانچه آفتاب و ماه ذکر کنند و از اول شمس و عین و از دوم قمر مراد بود و این عمل را در فن معما بعمل ترادف تعبیر کنند مولانا جامی علیه الرحمه

فرماید باسم درویش علی فرد

زلف مشکین که بر روی تو دیدم ای جانان	یافت بی پایان و شب را آفتابی در میان

مخفی نماند که از زلف با عتبار تشبیه دال خواسته چون دال مکتوبی بر کلمه وی جا یابد در وی شود و

دو شب شب ولیل اراده نموده هر گاه هر دو را بی پایان نمایند شب لی بماند و از آفتاب
عین مراد داشته چون عین در میان شب لی در آید شعلی صورت پذیرد و باحاصل
سابق درویش علی نقش ظهور گیرد ولهٔ باسم باقر * گرچه دل ما بود بصد حیرانی
دادیم بماهی که ندارد ثانی * مترادف ما آب ست و دل قلب چو آب قلب شود
با گردد و از ماه که در مصرع ثانی ست قمر مرادست چون او ثانی ندارد قر ماند گوئیا
یای تنکیر در ماهی اشاره بهمین معنی میکند چه ماهی که حرف ثانی ندارد قمر ست نه ماه فافهم
پس با بلفظ قر باقر گردد و میتواند که از مصرع اول بدستور لفظ با حاصل نموده از صد
قاف ملتوبی اراده نمایند حرف با بقاف ملتوبی اتصال یافته باق شد و از ما
باعتبار قمر رای ملتوبی که علامت اوست اراده کنند چون باق به ر داده شود
باقر گردد و هرچند ازین معما بعضے اسم حسین* و بعضی عبارت حق نهان نیز براورده اند
چون درین مقام دل وارسته فراج طول کلام خوش نکرده سخن ازان نمیرود و میتواند
که ماه ذکر کنند و باعتبار شهر سی روزه گاهی لفظ سی اراده نمایند و گاهی لام و نیز
میتواند بود که مهر با آفتاب یا ماه مذکور گردد و باعتبار الفاظ مترادف علامت آن حرف ساکت
شود و علامت کواکب حرف اخیر کواکب ست یعنی از قمر ر و از زهره ه یا از عطارد

* اسم حسین چنین بر می آید که از دل ما که نخن ست حرف حا مرادست و از ماه لام و از ان سی اراده
نموده چون حرف ثانی سی که یاست نباشد لفظ س ماند از ان ملفوظی آن که سین ست اراده کرده
ح و سین باهم شده اسم حسین صورت بست ۱۲ منه

* توجیه حق نهان چنین ست که مراد از ما نخن ست و دل ان حا حطی و صد قاف ست چون
حا بقاف ملتوبی باشد حق گردد و ماهی را بدو جزو تحلیل کرده ما و هی از ما نخن و از هی ها
خواسته چون نخن ثانی ندارد و درینجا ها نهاده شود از نخن نهان حاصل گردد ۱۲ منه

و وازشمس سین وازمریخ خ وازمشتری می وازرحل ل پیشوای این فن میرحسین نیشاپوری رحمة الله علیه باسم امیرعلی شیرمی فرماید فرد
مهرو ماه عالمی دراوج رفعت کرده جا ٭ ماه و انجم را ازان خاک رهگذارت التجا
مهر عین ماه لام ست ازاوج رفعت که عبارت از حرف اول وست رخواسته وازان می که الماله هم اوست چون ازعالمی عین لام در می آید عالمی می گردد وری رعلی ومجموعه هر امیرعلی وازماه دوم لفظ سی وازانجم باعتبار تشبیه نقاط اراده نموده وخاک رهگذار حرف آخراوست که را باشد ماه و انجم یعنی سی با نقطه هر گاه بهر مکتوبی پیوند شیر گردد باتصال سابق امیرعلی شیر حاصل شود وله مهر از رخ نقاب انداخته ٭ بهراو مهر سودلی ساخته ٭ این معما باسم مقدس السلام که از نامهای ایزد ذوالجلال والاکرام ست گفته ازمهر س مکتوبی که علامت شمس ست اراده نموده وازرخ نقاب انداختن عبارت ازظاهر شدن ست نه جای احتمال عمل انتقاد وغیره وازدلی با فائده یای تنکیر که پیش نمک چش مذاق سخن افتاده ست یکبار بالام یکبار دال که مترادف اوست خواسته شده وازسر آن مراد ازاسقاط با و دال ست چنین بالام و دل هر سوی س سر باز دال مقدم و ل موخر ش بالجمله وازموخر لام ملفوظی اراده کرده پس السلام بی بحث و کلام حاصل شد و گاهی باشد که از لفظ مترادف معنی و دیگریش مراد باشد مثلا مترادف کمان قوس و از قوس معنی دیگریش که تقبه خرا ست اراده شود چنانکه در مقامات نصیر آ همدانی واضح گردد ازین عالمست این معما باسم شمس نقش ماهی دیگر بتعیات ٭ در هوای تو برسر آب ست ٭ مراد ازماه لفظ سی ست و نقش آن که عبارت

از تجنیس اوست شی بنقطه باشد چون بی غایت گردوش ماند و مراد از تو که در
فارسی ضمیر مخاطب احدست کلمه سین که اینهم در ترکی همین معنی دارد و از سین
باعتبار صورت اسم حرف سین خواسته از و مسمی که س ست اراده نموده مترادف
آب ما است و سر آن میم مجموع حروف مذکوره شمس باشد پوشیده نماند که اگرچه
یای تحتانی در سین ترکی بطریق رسم الخط ترکان ست که ایشان حرکات را با
حروف مناسب آن حرکت می نویسند پس اصل آن سن بکسر اول باشد باعتبار
صورت که بیای تحتانی ست یعنی سین این را حرف سین پنداشته واو ان مکتوبی
آن خواسته اما امام الشعرا افضل الدین خاقانی که تخته در شروان سخن از زنده خامه
نغط تراشش آینه عروس نمای معانی ست لفظ مذکور را بفتح ضبط نموده چنانکه
صورت مثال آن از مرآت مصفای این بیت مشاهده دیده ارباب بصیرت میگردد
فرد گوشه طغان جو که از بهر اتمکی * پیشش زبان بگفتن سن سن در آورم
یعنی تو تو چنانکه از نسخه زبدة الفوائد ظاهرست چون سند معمای مسطور علاوه تحقیق
رساله ترکی ست اغلب که فتح آن تصرف استاد مذکور باشد فائده جائزست که
از حروف مکتوبی ملفوظی ملفوظی مکتوبی خواسته شود مثال آن از مسئله سابق ظاهرست
و نیز در یک کلمه از بعضی مکتوبی و از بعضی ملفوظی مراد باشد و این در معمای
نصیرا همدانی دریافت خواهد شد فائده می تواند شد که چنانچه از بعض کلمات
حروف ملفوظی آن مراد باشد همچنین کلمه مذکور گردد که حرفی که از اصل کلمه بسبب
تغییر و تبدیل که بسبب آن تعلیل عربیان قواعد صرف بود افتاده باشد نیز اراده
نماید مثال آن هم دریافت شود انشاء الله تعالی باید دانست که چون از تو اگر

فوائدی که فی الجمله در افادهٔ سواد طلبا کافی باشد الفراغ دست داد اکنون زبان خامهٔ عجز نگار از شکایت بی انقطاعی سلسلهٔ طول کلام بر آسوده بلحاظ مفاد کلام استاد فرد تا کی سخن از سخن بر آیم * هم بر سر مطلب خود آئیم * حرف تاکید شروع مطلب اهم که عبارت از شرح معماهای نصیرا همدانی ست بآواز بلند صریر میزند لهذا بقدر دستگاه و سرمایهٔ استعداد آنچه طبع قاصر از امداد فضل حقیقی ذخیرهٔ دامن افکار دارد بر طبق اخلاص گذاشته پیش صاحب طبعان و دانش هدیه میگذارد

دو مقام از خطبهٔ رسالهٔ شجرهٔ مبارکه

مقام اول قوله سلیمان زمین و زمان بینات نام همایونش بینهٔ آن بینات اول بمعنی حروف ملفوظی اسما بترک حرف اول و بینهٔ دوم بمعنی گواه یعنی این بادشاه سلیمان زمین و زمانست و بینات نام همایون او گواه آن معنی ست پوشیده نماند که نام ممدوح شاه عباس ست و بینات آن این ست ین لف این الف بین مجموع آن از روی حساب جمل چهار صد و دو و اعداد سلیمان زمین و زمان نیز چهار صد و دو پس چون بینات نام بادشاه با عداد عبارت مسطور برابر ست لاجرم او هم برای زمین و زمان سلیمان خواهد بود و بعضی که معنی مناقشه و غیره گوش نکرده اند بینات را بمعنی روشنی گرفته معنی آن چنین گفته اند که گواه این دعوی که بادشاه سلیمان زمین و زمان ست روشنی و فروغ نام اوست چه اینقدر همایونی در نام ممدوح ست یا در نام سلیمان علی نبینا و علیه السلام بوده پس ناگزیر برای زمین و زمان سلیمان خواهد بود و رکاکت این معنی بر اهل خبرت پوشیده نیست فافهم

مقام ثانی قوله شبهه اول درین عبارت که تجلی حضرت واجب بر موسی
کلیم الله کو رطور کنایه حکمتی ست چه اسم مبارک موسی بترتیب حجر مبارک چهار ست
حرف اول حرف اول قلب حرف ثانی طرف ثانی حرف رابع تنزل حرف ثالث
حرف ثالث ترقی حرف رابع پوشیده نماند که این عبارت از مقام حرف اول و
در بعض نسخ چنین بنظر در آمده حرف اول قلب حرف ثانی رابع تنزل حرف
ثالث ترقی حرف رابع لیکن درست همانست که فقیر سابق نوشتم درین عبارت
در اکثر نسخ حجر مبارک ست و در بعضی شجره مبارک نیز دیده شده چون شجره نیز
بحضرت موسی نیز نسبت دارد غالب که درست باشد و آن درختی ست که چون
حضرت موسی کلیم الله باجازت شعیب علیه السلام با زن خود رو بسوی مصر نهادند
از طرف کوه طور آتشی دیدند چنانکه قوله تعالی آنس من جانب الطور نارا چون
در انجا رسیدند از درخت ندا آمد انی انا الله رب العالمین چنانکه ازین آیت
وافی هدایت هویداست فلما اتیها نودی من شاطی الواد الایمن فی البقعة
المبارکة من الشجرة ان یموسی انی ان الله رب العالمین کما وقع فی سورة القصص
نزد بعضی درخت مذکور سمره است و نزد بعضی عوسج و نزد بعضی عناب فاسیان
آن درخت را شجر طور و نخل طور بسته اند چنانکه شاعری گفته فرد
از پی تعزیه گر جلوه گر از دور شود ٭ نخل تابوت شهیدان شجر طور شود
غنیمت گوید فرد حدیث وحی او مد کو رشنید ٭ زبانم برگ نخل طور میشد
بهر کیف درین مقام وجه تخصیص اختیار کوه طور برای تجلی بیان میکنند یعنی تجلی
حضرت واجب تعالی بر موسی که در طور شده کنایه حکمتی ست چه موسی حجر مبارک

در ترتیب حروف چهارست بدانکه از حجر لفظ صخره که مترادف حجرست مراد داشته اند
و پیش فقیر صهبائی بهتر آنست که از حجر مبارک سینا مراد باشد چه سینا بفتح و بکسر نام
کوه مذکورست چنانکه در مویدست و مصنف نیز در عبارت مسطور همین گفته
که تجلی حضرت واجب بر موسی کلیم الله در طور کنایه حکمتی ست الخ پس نظر بلفظ
طور لفظ سینا از صخره بهتر می نماید و نیز لفظ مبارک که صفت حجرست دلالت بر
همین معنی دارد زیرا که حجری که مبارک باشد خاص می تواند بود نه عام فافهم
درین هنگام ازانجا که اکثری از حجر مبارک صخره گرفته اند توجیه آن کرده شد بلکه
آنچه بعطیهٔ ایزدی جل جلاله در خاطر فاتر از سینا و شجره خطور کرده بمنصهٔ اعلان
خواهد نهاد باید دانست که در تطبیق حروف کلمتین صخره را مقدم و موسی را موخر
باید داشت چون چنین دانسته شد بدانکه حرف اول صخره مطابق حرف اول
موسی ست و قلب حرف ثانی صخره طرف ثانی موسی و طرف نیز بمعنی حرف ست
چنانکه پوشیده نیست و حرف رابع صخره تنزل حرف ثالث موسی ست و حرف
ثالث صخره ترقی حرف رابع موسی ست تفصیل این اجمال آنکه ص صخره بودن
و عدد حروف ملفوظی میم موسی نیز بود پس صاد مطابق میم باشد و عدد حرف
خ شش صدست و صورت آن این ست ۶۰۰ چون این را قلب کنند
چنین شود ۰۰۶ یعنی صورت شش مقدم و اصفار موخر گردد چون صفر در حساب
هیچ کار نمیکند لهذا شش صد بشرط مذکور شش ماند درینصورت تطابق حرف
خ بحرف ثانی موسی که و است ظاهر شد این ست آنچه [illegible] باشند [illegible]
[illegible] تمام [illegible] آنچه مقلوب و [illegible] بود و دو شش ست

زیرا که چون رقم دو را قلب کنند شش شود و همچنین شش در صورت قلب دو گردد و هفت و هشت نیز همین حکم دارد چنانکه در مقدمه مذکور شد و آنچه در قلب ششصد گفته شده خلاف آنست و درین باب آنچه در ذهن قاصر پرتو وقوع افگنده این است که قلب موافق اصطلاح نکرده نباشد بلکه بمعنی تبدیل بوجه ونکو قلب بلفظ حروف زیاده تر دلالت بر همین معنی دارد چه قلب اصطلاحی معما در ارقام است نه در حروف و قلب حروف تبدیل آن باشد پس درینجا مراد از قلب تبدیل حرف خاست بلفظ شش باعتبار دو شین آن که مجموع شش ششصد است و از شش باعتبار معنی صورت عدد شش که ۶ باشد درین صورت تطابق قلب حرف دوم صخره با حرف ثانی موسی بوجه حسن صورت بست و درین سر نهان فقیر رسیده الحمد لله علی ذلک و نیز میتواند که از خ بدستور سابق لفظ شش و از آن باعتبار معنی عدد شش مراد باشد و قلب آن دو است و از دو ده و از ده نه و از آن طا و از طا طی که اما آنست و آن نوزده است و از حرف دوم موسی واو ملفوظی خواسته و آن سیزده است و از سیزده احد و از آن باعتبار ترادف کلمه واحد اراده نموده شود و آن نیز نوزده است اما این توجیه بدان نمیرسد آمدیم بر آنکه مراد از حرف رابع صخره هاء ملفوظی است و آن شش عدد واو و حرف ثالث موسی سین است و آن شصت است چون سین بمنزل در آید لا محاله صفر آن بیفتد در صورت شش ماند لهذا گفته حرف رابع منزل حرف ثالث است و حرف ثالث صخره را است که دویست است حرف رابع موسی یی است از آن یی که اما آن هم آنست خواسته چون یی دویاست از آن

بست اراده نموده هرگاه بست را ترقی دهند یک نقطه بیفزاید بدینصورت ۲۰۰
درینصورت دو صد بظهور پیوند پس حرف را ترقی حرف رابع موسی ست که یا باشد
این ست توجیه این معما بر تقدیر صخره و بر تقدیر سینا معنی آن چنین بر کرسی می نشیند
که حرف اول سینا س ست و سین شصت میباشد و حرف اول موسی م ست
وازان باعتبار ملفوظی آن نود خواسته و از نود باعتبار اعداد حروف آن شصت
و نیز میتواند شد که از میم باعتبار تشبیه دهان مراد بود و دهان نیز از روی حساب
شصت ست درینجا دو توجیه دیگر هم ست اما چون نسبت باین هر دو رکاکت
بسیار داشت زبان قلم را در تقریر آن نفرسود حرف ثانی سینا ی است و عدد آن
ده است وازده دو خواسته و صورت عدد آن این ست ۲ چون آنرا قلب نمایند
شش شود پس قلب حرف ثانی سینا طرف ثانی موسی شد پوشیده نماند که
درینمقام مراد از قلب حرف تبدیل نیست بلکه عکس حرف مسطور ست کما لا یخفی حرف
رابع سینا ا است وازان باعتبار یک احد خواسته و اعداد احد سیزده است و حرف
ثالث موسی س ست که شصت ست چون صورت شصت که ۶۰ است در تنزل آید
شش ماند و از شش واو خواسته وازان ملفوظی آن که سیزده است و باشد که از احد
باعتبار عدد سیزده واو ملفوظی خواسته شود وازان مکتوبی و تنزل شصت نیز
شش ست که واو مکتوبی باشد فافهم حرف ثالث سینا ن ست وازان آنچه مراد ست
واز جیم پنجه بملفوظی خواسته و عدد پنجه بشرط مذکور یکصد و ده است و حرف رابع موسی
ی ست وازان باعتبار اسم آن که یا ست یازده اراده نموده چون یازده را
ترقی دهند یکصد و ده شود بدینصورت ۱۱۰ وهمین مطلوب ست باید دانست

که بر تقدیری که بجای حجر مبارک شجره مبارک باشد نیز توجیه معقول ستاما باید که
در تطبیق دو حرف اول موسی را تقدیم بر شجره باید داده و در تطبیق دو حرف دوم
بدستور اول باید نهاد پوشیده نماند که حرف اول موسی م ستاز آن باعتبار ملفوظی
آن نود خواسته بدینصورت ۹۰ و حرف اول شجره ش و ملفوظی آن سه صد و شست
بدینصورت ۳۶۰ و بحساب جمل کبیر که حال آن در مقدمه دریافت شده هر دو
راجع به نه میشود در ینصورت شین و میم مطابق هم شد و نیز میتواند شد که میم و شین
مکتوبی مراد باشد اول چهل و ثانی سه صدست بدینصورت ۴۰ و ۳۰۰ اول
راجع بچهارست و دوم بسه از چهار دال خواسته و ملفوظی آن بحساب مذکور
هشت ست و از هشت حا حطی ملفوظی اراده نموده و از آن نه و از نه طا و از ا
ده و از ده یا و از یا یازده و یازده بدینصورت ۱۱ چون از روی حساب مذکور
جمع کنند دو حاصل شود و از دو حرف ب ملفوظی آن سه ست و همین
مطلوبست بدانکه حقیقت این معنی مفصلاً از مقدمه واضح میگردد و گرنه طبع نابلد
هرستان آشنائی این فن در قبول همچو وسائط کثیره یکباره مبادرت نمیکند
مدیم مبینکه حرف ثانی موسی و است از آن شش خواسته چون آنرا قلب کنند ۲
گردد و دو حرف ب ست پوشیده نماند که مراد از ظرف درینجا ضلع ست یعنی
حرف ب که بقلب حرف ثانی موسی عمل نمه که حاصل شده ضلع که حرف ثانی
شجره هست و این باعتبار ابجد هست که حرف ب ضلع جیم در ان حروف واقع
شده و حرف رابع شجره ه ست مراد از آن ملفوظی آنست و آن شش عدد دارد
و حرف ثالث موسی س ست و آن شست ست چون شست تنزل نماید شش ماند

وحرف ثالث شجره رست وآن نود وصد ست وحرف رابع موسی ی ست
ازان یی که اماله اسم اوست اراده نموده وبست عدد خواسته چون بست را
ترقی دهند دو صد حاصل شود ومیتواند که مراد از شجره مبارک سمره باشد وسمره
درختی ست که بیشتر مذکور شد چون در صورت تطبیق حروف سمره مقدم بر موسی
باشد سر رشته حساب آن نیز بجائی میرسد وآن چنین ست که سین سمره شصت ست
واز میم موسی هم باعتبار نود و شصت مراد ست چه حرف نو دشصت عدد دارد
چنانکه سابق نیز گذشته وحرف ثانی سمره میم ست وحرف ثانی موسی واو از میم
بدستور اول شصت مراد ست وآن بدین صورت ست ۶۰ چون این قلب کنند
شش شود واین بعینه مثل توجیه مشهور حرف خا معجمه صخره است چنانکه گذشت
پس قلب میم مطابق واو گشت وحرف رابع سمره ها ست ملفوظی آن شش ست
وحرف ثالث موسی س ست واین شصت ست چون این آنرا تنزل دهند شش باشد
وحرف ثالث سمره ر ست وحرف رابع موسی یا ست اماله یا که یی ست بست عدد
دارد چونکه بست را ترقی دهند دو صد گردد پس حرف ثالث سمره ترقی حرف رابع
موسی باشد یکی از دوستان راقم که گاه گاه بغبار قدم آن دیده انتظار کشیده
بر ذخیره انوار تجلی می نازید گوش بشارت نیوش را باین زمزمه نواخت که اسم شخصی
بقعه مبارک نیز شنیده شده و بقعه مبارک جائی ست که حضرت موسی علیه السلام آنجا
بنده شرف شده بود آنجا باتجلی ایزدی یافت کما قال الله تعالی فلما اتاها نودی من شاطی
الوادی الایمن فی البقعة المبارکة الخ واین بالا نیز گذشت اگرچه قول مذکور شایسته
صد عتاب نیست لیکن ازانجا که عند التامل بقعه نیز اندکی مهبط انوار تطبیق ست

میتوان نوشت پوشیده نماند که حرف اول بقعه ب ست ازان دو وازده منوده وازده وده اراده نموده وازنه باعتبار نون وه پنجاه و پنج وازان باعتبار همین الفاظ
یکصد و شش بدین طور پنجاه نون مکتوبی و از پنج نون وه وازده اسم آن که باست
پس یکصد و شش شد وازمیم باعتبار نود و شست و ازان پنجه وازپنجه نون بلفظ اراده
نیز یکصد و شش ست و هشتاد باعتبار وحدت مخرج بود چه ب و م مراد از لب ست
وحرف ثانی بقعه قاف ست آن صد ست بدین صورت ۱۰۰ و ثلث آن بطور
سابق یک ست وحرف ثانی موسی واو ست ازان باعتبار نیز واحد خواسته واحد هم
یک ست حرف رابع بقعه ه است اسم آن که شش ست و حرف ثالث موسی سین ست چه
سین دو شست ست تنزل یابد شش ماند و حرف ثالث بقعه ع ست و عین هفتاد
و حرف رابع موسی ی ست وازان باعتبار تقسیم و هیئی که هفت و سه باشد زو با
خواسته ازو و بلحاظ اسم حرف با مسمی اراده نموده وازان دو وازده و ده وازده ی
خواسته زبدینصورت زی این را اسم بدنهشته معنی او اراده نموده یعنی ز و آن
هفت ست چون این را ترقی دهند هفتاد شود و هفتاد عین ست فلم یسبت فهم
این ست حل تمامی عبارت مسطوره و وجوه مذکوره بعد ازین ست داد قبول طبایع ارزد

مصرع گر قبول افتد زهی عز و شرف

مقام واحد از دیباجه که نصیرای همدانی بر دیوان خود نوشته قوله

آنکه نامش بشرف جامعیت اسم شریف و لقب تاسع ائمه اثنی عشر صلوة الله علیهم
الی یوم الحشر سرافراز و از اقران و امثال ممتاز ست تاسع یعنی نهم ائمه اثنی عشر
دوازده امام رضی الله عنهم و نهم الیشان محمد تقی علیه الرحمه والرضوان اند نام

نقی ست و محمد لقب چون نام ممدوح جامع این هر دو باشد اسم محمد تقی خواهد بود

چهارم مقام از دیباچه که بر رساله عروض نوشته قوله

در هیکل تالیفی بر موجد اربع متناسبه عناصر مربعی ست که اعداد متحابه مودت خاندان طیبه اش در آن موافق افتاده باید دانست که اربع متناسبه عبارت از چهار عدد است که اول را بثانی آن نسبت باشد که ثالث را برابع مثلاً دو را بچهار آن نسبت است که هشت را بشانزده یعنی دو نصف چهار است و هشت نصف شانزده ازینجا تساوی سطح طرفین با سطح وسطین لازم می آید و سطح عبارت از حاصل ضرب دو عدد مختلف ست در یکدیگر پس حاصل ضرب شانزده در دو مثل هشت ست در چهار که سی و دو باشد و مربع کلمه حاصل ضرب عددیست در مثل خودش مانند نه که مربع سه و شانزده مربع چهار است و این مصطلح ارباب مساحت ست و عددی را که مربع سازند آنرا اضلاع گویند و در محاسبات مجذور نامند و آن عدد را جذر را خوانند و در اصطلاح جبر و مقابله مربع را بمال عدد و ندکور را بشی موسوم سازند اعداد متحابین دو عدد دیست که از جمع کسور یکی عدد دیگر حاصل شود همچنین بالعکس چنانچه یکی دو صد و بست و دوم دو صد و هشتاد و چهار چون اینهمه دانسته شد باید دانست که درینجا نظر با ربع متناسبه لفظ سطح بجای مربع مناسب بود اما چون مصطلح مذکور مقصود نیست بمناسبت عناصر اربع واقع شده و اربع متناسبه برعایت مساوات عناصر در یکدیگر و مودت را اعداد متحابه برعایت معنی مودت گفته و معنی فقره این ست که در هیکل تالیفی که عبارت از جسم ست امی در جسم هر موجد عناصر اربع مربعی ست که اعداد متحابه مودت خاندان طیبه که عبارت از نفس

مودت ست دران مربع موافق افتاده ای مودت خاندان طیبه بجبلت هر موحد سرشت
پوشیده نماند که بگواهی ذهن ناقص معنی این فقره غیر ازین نیست که صریر خامهٔ معجز علامت
در بیان آن ساده خراش نازک طبعان روزگار گردیده یعنی معمائی را در وخفی
نیست اما چون اینچنان هم بگوش خورده بتقریب ایراد این مقام از تقریر آن چاره
ندارد و آن این ست که از لفظ موافق اشاره بتوفیق هست و وفق عددیست که عد
میکنند دو عدد را و آن دو عدد را متوافقان گویند و این نسبت را توافق نامند
و عدد متوافقان آن دو عدد اند که اقل عد اکثر نمیتواند کرد مثل شش و هشت
بلکه عددی ثالث باشد که عد آن هر دو کند و آنرا وفق گویند چنانچه شش را و هشت را نمیت
بلکه دو عد هر دو می نماید پس دو که مخرج نصف ست وفق هست و نسبت در میان
هر دو توافق بالنصف ست درینصورت چون اعداد عناصر را مربع کنند ای
نفس خودش ضرب نمایند با اعداد مودت خاندان طیبه نسبت توافق پیدا کنند
چه اعداد عناصر چهار صد و یازده است و مربع آن یکصد و نه هزار و ششصد و چهل و چهار
و این اکثرست از متوافقان و اعداد مودت خاندان طیبه یکهزار و یکصد
و هفتاد و دو و این اقل ست و دو که مخرج نصف ست وفق آن هر دو ست و
اعداد متحابه برعایت معنی لفظ مودت ایراد یافته درینصورت معنی این فقره آنکه
در هیکل تالیفی هر موحد اربع متناسبه عناصر آن مربع است که اعداد عبارت مسطور
با و نسبت توافق دارد ای هرگاه توافق در اعداد هر دو یافته شد پس چه قدر
وفاق و دوستی از دل و جان با خاندان طیبه داشته باشند و موافقت الفاظ
نیز درین عبارت گفته اند که هم حروف هیکل تالیفی هر موحد شانزده است و

وهم اربع متناسبه عناصر را شانزده و هم مودت خاندان طیبه اش را شانزده فاهم
مقام ثانی قوله صد مصرع نامش با نام صدر مسند مصطفا اتفاق نموده و
عروض آن از بینات اسم رکن حطیم کعبهٔ ارتضا اشتقاق یافته این معما بنام
مصنف رسالهٔ مذکور واقع شده پوشیده نماند که در اصطلاح عروضیان صدر
رکن اول مصراع اول است و عروض بفتح عین رکن آخر آن چنانکه رکن اول
مصراع دوم مطلع و رکن آخرش عجز حطیم سنگ کعبه یا مابین رکن و زمزم و مقام [بفتحتین ۱۲]
یا از مقام تا در کعبه و دیوار بیرون خانهٔ کعبه جانب مغرب که در اینجا ناودان
کعبه است کذا فی المنتخب در اینجا نام ممدوح را یک مصرع قرار داده مشتمل بر دو رکن
مراد از صدر مسند مصطفا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم اند پس صد مصرع نام
ممدوح محمد باشد مراد از رکن حطیم کعبهٔ ارتضا ذات حضرت علی مرتضی علیه الرضوان
چه ارتضا را کعبه قرار داده و رکن که حامی حطیم آن کعبه باشد ذات مطهر ایشان است
و بینات اسم علی این است ین ام ا چون از مجموع آن اسمی اشتقاق نمائیم
امین بر آید و الف دیگر که خارج از حساب است آنرا ساقط کرده پس عروض مصرع
مذکور امین است درین صورت نام ممدوح محمد امین باشد و بعضی تکلف کرده
محمد حسن بر آورده اند بدین طور که مراد از حطیم کعبهٔ ارتضا حضرت علی کرم الله وجهه
و رکن آن حضرت امام حسین رضی الله عنهم است بینات آن این است
این اون مجموع آن یکصد و هژده میشود و مراد از یکصد و هژده حسن است
چه حسن نیز یکصد و هژده عدد دارد پس نام ممدوح محمد حسن باشد و تکلف آن
آن نسبت بمحمد امین ظاهر است مقام ثالث قوله

ای دل ز بر قطب الف شد یکسان	وز بینهٔ الف علی گشت عیان
یعنی که شهنشاه جهان قطب زمان	دارد بعلی یکجهتی از دل و جان

پوشیده نماند که اسماء حروف قطب قاف و طا و باست زبر این همه مکتوبی اینها که ق و ط و ب ست و این یکصد و یازده ست وزبر الف و لام و فا نیز ال ف ست و این هم یکصد و یازده است پس زبر قطب و زبر الف یکسان ست و از بینهٔ الف علی بر می آید چه بینهٔ الف لف ست و آن یکصد و ده است و علی نیز یکصد و ده عدد دارد مراد ازین آنست که چون قطب و الف در زبر یکسانست و از بینهٔ الف علی بر می آید پس قطب را بعلی اتحاد از دل و جان باشد یعنی انچه بقطب موافق ست از همان چیز علی ظاهر میشود و همین دلیل اتحاد ست و در بعضی از رسائل نوشته اند که طور زبر آنست که از الف تا طای حطی احاد و از یا تا صاد سعفص عشرات و از قاف تا ظای ضظغ مات بعد ه الف شمرند یعنی غین را هزار گیرند درینصورت معنی آن این ست که قطب و الف در مراتب ثلثه که احاد و عشرات و مات باشد متحد ست چه در هر دو از احاد یک و از عشرات ده و از مات صد ست فافهم

مقام رابع قوله رمز شناسان دقیقه رس از انتساب نام قدسی النصاب بکلمهٔ شریفهٔ طیبهٔ قل که بوساطت ملاحظهٔ امر کن بابای اعداد تام که ارشد اولاد دودمان عدد ست و امهات آن مشابهتی تام و مقاربتی تمام دارد استنباط توانند کرد که مسمی این اسم سامی را از جمیع جهات بلوغ بمرتبهٔ کمال و انتساب بدرجهٔ تمامی تحقیق پذیر ست العاقل تکفیه الاشاره

پوشیده نماند که درین عبارت شرافت مسمی بدلیل شرافت اسم ثابت میکند واسم ممدوح نزد بعضی قطب بدین ست ونزد بعضی قطب الدین ونزد بعضی قطب علی باید دانست که عبارت بعد کلمهٔ قل مصدر بکاف بیان صفت کلمهٔ قل ست وعبارت بعد اعداد تام مصدر بکاف بیان صفت اعداد تام وکلمهٔ آن اسم اشاره ست ومشار الیه آن اعداد تام وامهات معطوفست بر آبا وفاعل لفظ دارد کلمهٔ قل ست ومفعول آن لفظ مشابهت ومقاربت معطوف بر آن نسبت ورمز شناسان مبتدات واستنباط توانند نمود خبر آن وجمله مصدر بکاف بیان که پس از آن واقع شده برای بیان نسبت یعنی رمز شناسان دقیقه رس از انتساب تام قدسی انتساب ممدوح بکلمهٔ قل که صفت کذائی دارد استنباط توانند نمود که چنین یا چنانست چون اینهمه دانسته شد بدانکه از اعداد تام درینجا هم عدد بست وهشت وهم عدد شش مطلوبست سابق گفته شد که در اسم ممدوح اختلاف واقع ست خامهٔ قاصر بیان تطبیق اسماء ثلثه درین مقام بتفصیل در معرض بیان می آرد پوشیده نخواهد بود که بر تقدیر قطب هدی توضیح این عبارت چنین باشد که اعداد قطب هدی یکصد وسی ست واعداد کلمهٔ قل نیز یکصد وسی وقل بدین صفت ست وبانضمام لفظ کن با آبا وامهات عدد تام مشابهت دارد واز عدد تام برای تقدیر بست وهشت مرادست واز آبا عدد اول واز امهات عدد آخر آن که اول هفت وثانی چهارست یعنی کلمهٔ قل که باعتبار حروف مکتوبی دو حرف باشد بانضمام کن*[*] که باعتبار حروف ملفوظی باسقاط الف وکاف پنج ست

[*] ممکن ست که انضمام تمام بعبارت امر کن منظور باشد زیرا که درین صورت بنابر تکلف پنج حروف بهم میرسد وچون به قل شامل گردد هفت شود ۱۲ منه + + + + + + + +

هفت شد چه الف در حساب کثیره محسوب نمیشود پس مشابهت قل بشرائط مذکوره
با آبای اعداد تام که آنهم هفت ست ثابت شد و مشابهت آن با امهات عدد تام
که آن چهار ست باعتبار حروف مکتوبی هر دو معنی قل و کن حاصل گردید چون قل
مشابهت با آبا و امهات اعداد تام دارد و نام ممدوح را بلفظ قل باعتبار مطابقت
اعداد یکدیگر انتساب ست ازینجا لازم آمد که نام ممدوح نیز بجای ما در و پدر ست چون
ازما در و پدر نتایج بوقوع می پیوندد از نام ممدوح نیز نتایج شرائف بظهور خواهد رسید
پس مرشناسان ازینجا معلوم خواهند کرد که هرگاه نام ممدوح چنین منتج شرافت ست
ذات ممدوح خود چه قدر مورد انواع آثار بزرگی و منتج مکارم خواهد بود و بر تقدیر
قطب الدین صورت توجیه آن بدینگونه جلوه گر میتوان کرد که اعداد حروف
قطب الدین دو صد و شش ست و آنرا نسبت داده بکلمهٔ قل که بشمول با بعد
عدد دو صد و شش حاصل گردد نسبت بدین طور ست که عدد قل یکصد و سی ست
و عدد کن هفتاد و مجموع آن دو صد ست درینجا مراد از عدد تام شش ست و
آبای آن ای عدد اول سه ست و امهات آن که عدد اخیر باشد دو مجموع هر دو
پنج ست درینجا دو طریق ست بکار میتوان رفت اول آنکه از قطب الدین عدد
الف محسوب نباشد چنانکه سابق نیز گذشت درینصورت از قطب الدین
دو صد و پنج می ماند چون این پنج را مجموع ابای و امهات اعداد تام ست مقارب
با عداد قل و کن پیدا شد دو صد و پنج حاصل گردید دوم آنکه از پنج ه خواسته بعدد
اسم آن که ها ست شش ست پس بمقاربت اعداد مذکوره فقط نقوش با اعداد
قطب الدین دارد که دو صد و شش ست باید دانست که از مقاربت اراده بشمول

اعداد مذکوره مطلوب بست و مشابهت قل مع کن با آبا و امهات عدد تام
بدین وضع میتوان فهمید که قل و کن چهار حرف دارد و چون این هر دو کلمه
معنی واو عطف را شامل ست باعتبار دو بودن کلمتین درینجا آن حرف را
که در ذهن ست در خارج اعتبار نموده پس پنج حروف صورت پذیر شده
و اعداد مذکوره نیز پنج ست درین صورت مشابهت آن با آبا و امهات عدد تام
ظاهر شد و بر تقدیر قطب علی معنی آن چنین بوضوح می پیوندد که اعداد قطب علی
دو صد و بست و یک ست و اعداد قل و کن دو صد چون لفظ آبا و امهات
جمع است از آبا بقرینه اسمی نه و از امهات دوازده یعنی سه آبا و شش امهات
مراد وست چه قرینه اسمی در معما بیشتر بکار میرود چنانکه بر با هر فن مذکور ظاهر ست
پس نه و دوازده بست و یک باشد چون اعداد قل و کن با اعداد مذکوره می پیوندد
با اعداد قطب علی برابر گردد و باشد که از لفظ ملاحظه اشاره بملاحظه اصل صیغه
کن بود که اکون ست چه هرگاه در اکون ملاحظه رود اصل آن صورت مسطوره
خواهد بر آمد و عدد آن هفتاد و هفت ست و هفتاد و هفت با عدد قل دو صد
و هفت باشد درین صورت در استیفار دو صد و بست و یک چهارده دیگر می باید
و از امهات که دو باشد باعتبار اعداد حروف چنانکه سابق نیز فهمیده شده
مراد باشد و از ان باعتبار اسم یای تحتانی که یا باشد یازده خواسته شود یازده با
آبا که سه است که چهارده شد پس ازین چهارده با اعداد مذکوره دو صد و بست
و یک صورت پذیرفت و اعداد قطب علی نیز دو صد و بست و یک ست و
میتواند شد که درینجا هم از عدد تام بست و هشت مراد بود درین حال آبای

آن هفت وامهات آن چهار خواهد بود و از هفت زی اماله اسم حرف ز اراده نموده شود و آن هفده است هفده با چهار بست و یک شد و قل و کن باعتبار حروف مکتوبی بدستور بی ملاحظه اصل صیغه با این اعداد دو صد و بست و یک است پس برابر شد با اعداد قطب علی نیز میتواند شد که از مجموع آبا و امهات مذکور که یازده است بست و یک بدین عنوان اراده نمایند که آزده یا و از ان اماله آن یعنی یی و از ین باعتبار دو یا بست پس بست با یک بست و یک حاصل گردد فافهم و مشابهت آن بطور ما قبل ست که معلوم شد مولف گوید که فائده لفظ مقاربت درین توجیهات بوضوح می پیوند خلاف اول که هر چند در معقولیت آن سخن نیست اما بجز لفظ مشابهت لفظ مقاربت هیچ گونه مفاد ندارد اگرچه این همه توجیهاتی که با حضر خوان اخلاص ست خالی از تکلف نیستند اما چون اجرای رسوم تکلف خمیر مایهٔ این عالم گفتگو ست مسلم باید داشت پوشیده نماند که طبع هیچکاره به نمک چشی مضامین عالی و افکار رسای اساتذه والا حوصله سلف و مزه یابی نوبر مذاق خلف لذتی از هیچ توجیهات نا دلپسند در نمی یابد و بخیه دانه داره تلخ افکار در زشتار سیر چشمان موائد جنت نعیم و سیراب دلان سر چشمهٔ کوثر بستنیم طوطی شکرستان شیرین کلامی و بلبل بهارستان عالی بیانی مولانا عبد الرحمن جامی و میر حسین معمائی ست که بعضی از زادهای طبع این پاک گوهران و الا نژاد در سلک مقدمه در کشیده گوشواره والا نیوشی اعزه انصاف نیوش نموده اما چون اصرار احبای صداقت کیش که مراعات شفقت طرازی شان با بحث تسوید این اوراق گردیده موکد ضبط تقاریر مسموعه ست لهذا آنچه در ظرف سامعه

فراهم دارد یا مخطورات خاطر فاتر بی اختیار گذارش ست **فرد**

سخن سربسته گفتی با حریفان	خدا را زین معما پرده بردار

چون در عبارت سابقه نام ممدوح را پدر وما در قرار داده وآن در نهایت خفا بود اکنون خود را غیر مقر نموده شعر حافظ شیراز علیه الرحمة را در معرض التماس وضوح آن گذاشته آینده خود ایضاح آن می نماید **قوله**

میان اسما نامش چو در میان حروف	نخست حرف ز حرف نخست آن ممتاز

یعنی در میان اسما نام ممدوح چنان ممتاز ست که در میان حروف حرف نخست نام ممدوح از حروف نخست آن حروف ممتاز ست حرف اول نام ممدوح بر تقدیر هر سه اسما مذکوره قاف باشد که بحساب ابجد صد ست و حرف اول حروف تهجی الف واین یک ست ممتاز بودن صد از یک باین اعتبار خواهد بود که هر چند صد و یک در شکل و صورت یک ست اما آن در مرتبه صد ست و این یک کما لا یخفی

قوله ز انقلاب ردیف کمان پدید آید	چو گشت با عدد حرفهای او انباز

یعنی چون نام ممدوح بدین صنعت ست که در عدد با حرفهای لفظ کمان انباز و شریک ست پس اگر آنرا منقلب کنند ردیف کمان پدید آید چه اعداد قطب یکصد و یازده است و عدد کمان نیز یکصد و یازده چون قطب را منقلب نمایند بطق شود و ردیف کمان قوس ست و بطق و قوس در لغت ثقبه خرمات چنانکه بعضی از فضلا نوشته اند غالبا درین شعر توجیهی بهتر ازین نخواهد بود اما چون توجیهات دیگر نیز ذخیره گوش دارد باقتضای ضرورت بر صفحه تحریر میگذارد که انقلاب را مضاف کنند بسوی کمان یعنی در حالتیکه اسم ممدوح با جلد

حروف کمان یار شود پس مجموع آن از انقلاب ردیف کمان بر آید واین ترجمه
خلاف ترجمهٔ اول ست کما لایخفی علی المتامل باید دانست که ردیف کمان
قوس ست وقلب آن سوق چون سوق بمعنی بازارست باعتبار ترادف ازان
لفظ بازار مراد داشته وبازار بشرط اعتبار اماله تا بی موحده که بی ست از معجمه
ورا ر مهمله هر دو با الف مبین اسم والف مسمی که آ باشد دو صد وبست و دو است
واعداد قطب کمان نیز دو صد وبست و دو پس اسم ممدوح چون بکمان یار شد
مجموع اعداد آن از انقلاب ردیف کمان بر آمد درین توجیه اسم ممدوح فقط قطب
معتبر داشته ومیتواند که انباز بمعنی شریک برابر گیرند واز سوق بازار اراده نمایند
پس بازار بشرط اعتبار اسمی که را باشد دو صد و دوازده عدد دارد و
قطب نیز باعتبار حروف ملفوظی دو صد و دوازده است توجیه دیگر آنست که
فاعل گشت ردیف باشد یعنی درحالتیکه ردیف کمان با اعداد حروف کمان
یار شود از مجموع آن اسم ممدوح بر آید درینصورت از سوق باعتبار ترادف
جنگ مراد خواهد بود چنانکه در کنز اللغات ست واز جنگ حروف ملفوظی آن
خواسته یعنی جیم نون کاف عدد اینها دو صد و شصت ست و عدد
کمان یکصد و یازده چون هر دو را جمع کنند سه صد و هفتاد و یک شود و عدد
قطب علی باعتبار قاف ملفوظی وطی وبی با الف وعین مکتوبی ولام ملفوظی
وبی با الف سه صد و هفتاد و سه است چون از قاف ولام الف اسقاط نمودند سه صد
و هفتاد و یک ماند که مطلوبست درینصورت اسم ممدوح قطب علی انباز بمعنی شامل خواهد بود

قوله مراتب عجز و حرفهای جز و کلش	از نام آدم و حوا کند مکاتب باز	

درین شعر مادری و پدری نام ممدوح چنانکه در عبارت سابق دریافت شده
ثابت میکنند یعنی اعداد نام او با اعداد نام آدم و حوّا مساوات دارد پس هرگاه
عدد آن با عدد نام آدم و حوّا برابر شد اعداد پیش نیز بمنزلهٔ آدم و حوّا خواهد بود
و توجیه آن بدین طریق است که اعداد قطب یکصد و یازده است و اعداد
آدم و حوّا بشرطیکه از میم آدم و حای حوا اسم هر دو مراد باشد نیز یکصد و یازده است
و میتواند شد که هریکی از اسمای ثلثه که قطب هدی و قطب الدین و قطب علی
مطابقت با اعداد آدم و حوا داشته باشد بر تقدیر قطب هدی چون از حروف آن
قاف ملفوظی و طا و با مکتوبی و هی اماله ها و دال ملفوظی و یی اماله یا
بگیرند مجموع اعداد آن دو صد و شصت و دو است و چون از حروف نام آدم و حوّا
الف و دال و میم هر سه ملفوظی و حی باماله و واو مکتوبی بگیرند مجموع آن
دو صد و شصت و یک میشود یک عدد از اعداد ماقبل ساقط نموده شد درین صورت
مطابقت آن باسم آدم و حوا ظاهر شد و اغلب که جزو کل بر تقدیر همین اعداد
ملفوظی و مکتوبی اشاره باشد بر تقدیر قطب الدین باعتبار ق مکتوبی و
طا بالف مبین اسم و یی باماله و با مکتوبی و دال ملفوظی و یی باماله یا مجموع اعداد آن
دو صد و پنجاه و هشت و از آدم و حوا باعتبار الف و دال و میم و واو
هر چهار اعداد آن هم دو صد و پنجاه و هشت است و بر تقدیر قطب علی باعتبار
طی بی یی باماله و بواقی مکتوبی و از آدم و حوا الف و دال و میم ملفوظی
و بواقی مکتوبی عدد این دو صد و پنجاه و یک است درین همه توجیهات مطابقت
اعداد اسما مذکوره با اعداد آدم و حوا ظاهر شد و یکی از تیز طبعان گفته که بلده

نام حضرت حواست وا آدم صفی مراد است در صورت اعداد صفی و بلده که دو صد و بست و یک ست با اعداد قطب علی مساوات دارد فقیر صهبائی گوید که بلده بمعنی مذکور در برهان قاطع واقع ست هرگاه لفظ مسطور بمعنی یافته شد فی الحقیقت با وجود آن حاجت چنین تکلفات نیست با این همه توجیهات لاطائل بی نمک و بی مزه می باشد قوله

ازین دقیقه عیان شد که زاید از این اسم	بسی نتیجه ز انجام کار تا آغاز

یعنی هرگاه اسم ممدوح بمنزله آدم و حوا شد و ایشان پدر و مادر خلایق اند که اینهمه آفرینش نتیجه آن هر دو پاک نهادان صافی طینت ست از نام ممدوح نیز نتایج بیشمار بظهور خواهد رسید

خاتمه آئینه صافی نهادان روشن ضمیر از تمثال حقیقت صهبائی لاابالی مزاج که به تضییع اوقات شبا روزی همتی که ندارد مصروف امور لاهیه که عبارت از اشتغال تدریس دواوین و منشات فارسی ست نموده قاطبتاً از تحصیل شرائف مطالب علمیه استغنا ورزیده جاهلانه در کوی ضلالت بسر می برد غافل نخواهد بود که درین مدت تکاپوی عمر که از گلگشت خیابان عشره سوم مائل عشره چهارم ست از منشات متداوله عبارت مرزا عبدالقادر بیدل علیه الرحمه و سه نثر ملا نورالدین ظهوری خوش کرده بیشتری از اوقات در تدقیق معانی باریک آن خوض نموده اگر فرصت وقت مساعدت یک گونه مهلت برخاسته در شرح معانی بعضی از فقرات آن نیز صرف توجه بکار برده ذخیره جزو کبیر ها می نمود چون طبیعت عجز طویت مائل تکمیل آنها از شرح بسیار افتاده با وجود شغل شعر گوئی قطع اسعان و غور تامل در کاوش حل این عقده بکار میرفت از انجا که متانت عبارت و لطافت معانی سه نثر با حشمت الفاظ و تنگ وزری حروف که مجال

طاقت بشری از دست اندازی متاع تتبعش بهمه جهت نارسا افتاده و بیش
اندیشه استحقاق ما اعظم شانه نزدیک نمیگذارد ادا فهمی گریبان سیرهای فکر داعی
دست از دامن کبریای آن باز داشته باندیشه عجز پیشه تکلیف نموده که چون عرض
کرشمه لطف تازگیهای عبارت بیدلی بر رسائی انداز معانی این و آن بعبد
زهن و دانه می خندد باید که بتقلید مراتب نیرنگیهای لطائفش حسن قبول معنی
بر پسندیدگیهای مدارج لطف عبارت افزوده نامی شهرستان محاسن کمال باشد
فی الحقیقت بلندی ذروه اقتدار سخن درین مقام آنقدر اوج علو مراتب دارد
که با همه ارتفاع کرسی عقول پای رسائی افهام از دستیابی صعود آن ناکام
ابدیست هرچند جبرات فکر نارسا این خواهش دور از کار هم نظر به دشواری صعوبت
پی سپریهای طریق سرانجام آن در نظر انصاف گزینیهای غور و تامل نامیسر است
اما دستگیریهای عنایت ازلی که کارسازی انتظام امور بتکفل اهتمام بهانه طلبی های
او دست سررشته بدست داد نقود مرام که عبارت از تکمیل مراتب وضع تتبع است
آنقدر در دست اندیشه سپرد که خیال سرگرمی آن از ناخن دقت افکار عجز زدا
سر تابیده عقده در کار رسائی جولان طبیعت می اندازد چنانچه جلگی عبارات
منشورهٔ هیکل ارشاد با اثبات دعوی و مبینه متانت این بناست هرچند تحریر
سطری چند از ان عالم عبارت درین مقام دهان بندگرگ نشان حسد و عصبیت
... بملاحظه فی زعمی سواد این کلمات که نظر بضرورت ضبط معنی از احوال
... غایبین از تحریر مراتب شرح ثبت آن واجب دیده بیگانگی طرز مسطوره
... دیده در وجگوئیهای راقم نمایند اما لحاظ بیگانه وضعی این سیاق از هر دایره

دست روی بر سینهٔ خامه زده میگذارد که فضولی عالم لاف بی حاصل سرمایهٔ
تحصیل شرائف اقتنا گردد ظاهرست که وقوع تسطیر این صفحهٔ بی تکلف در عالم
استغنا قلم برداشتگی بدرقهٔ ترددهای صریر گردیده وگرنه ننگ تمیز صهبائی ست که
بترک نیت آن طراز بدقماشی رنگ این وضع رعطف دامن تردد گرداند با آنکه
بتراوش طرز خاص گاه گاه از مینای این کیفیت نیز بی اختیار رنگ حضور آن
جلوه میریزد بهرحال دلبستگی همان نگینی بهارستان معنی هنوز دیده تا دل ساغر کیفیتهای
سرخوشی چیده است اما از انجا که جنون جولانی طبع ناصبور هیچگاه خمار آلودگیهای
تمنا را از تکلف گردش جام تردد عاری نمیدارد سطح اوراق نشات بلاغت آیات
یکه سوار میدان معانی نفائی همدانی بی سر عنان گسستگی های جودت اندیشه
گردیده بی صرفه دو بیهای استغنا مائل ضبط عنان طبیعت لاابالی گشته چندی
کیفیت سرمستیهای آن نشه بیخمار سر و حضور دقائق سنجی الفاظ و معانیش که
چون صورت دلبران آشنا و خوی ایشان بیگانه است می نمود بی تقنع شوق تحریر
عبارتش در دلربائی این ناآشنا روی هنگامهٔ سخن آنهمه پیش نیامد که هنوز از هجوم
تحیر راه فراغ خاطر میتواند یافت با اینهمه بی اختیاری شوق هرگاه بخیال سیاق
معماهای آن چشم تامل باختهٔ وحشتی پیرامون طبع ناموزون نگشته که سایهٔ آهوار
دور گردان حاشیهٔ فرش نباشد لیکن معذوری عالم ماموری بهرکیف خواهی نخواهی
بر سیر وی جادهٔ قبول فرمان انگیختهٔ طبع راقم را ناچار در نگارش ورقی چند که
مانند عذار ساده رخان از سیه کاری خامهٔ متهم نسبت خط برآمده مصروف داشت
بهرحال پسندیدگی وضع معمای اسم محمد امین و محاسن اسلوب شعبهٔ فی الجمله

آستینی بر ترمرگان چشم تامل کشیده و گرنه به بیگانگی بیگانه آلایش حدوث مو کند
که وحشت انگیزی طرز نابقی جا نا چار تقتضی آن بود که در حیطهٔ ذیل این عبارت
چندی از معماهای مولانا جامی و میر حسین نیشاپوری که در میدان سبقت بابی
فن ندکور از گوی با این سعادت بمثابی برتر بوده اند زیب صفحهٔ این اوراق نمود
فی الجمله تدارک تلخی اوقات سابق نماید لیکن چه کند که تنگی زمان فرصت و کمی
استعداد مانع شغل این امر تحتیم گردیده از سر انجام آن باز آورده در صدد آن
داشته است که از هر دست دز ختم سر رشته این فضولی کوشیده روا ندارد که طول
کلام باعث ملال طبع نازک مزاجان گردیده محتاطان مراعات ادب ابر ہان
دراز نفسی ناروا گردد و شائقان اصرار دوست اوست آویز جواز تطویل گشته
عذر پسندیدگی اختصار را نامسموع محافل ارادت نماید لهذا پا از حد گلیم بیرون
نکشیده معروض جوهر شناسان عرصهٔ سخندانی ست که چون درین اوراق جز
ضبط تقاریر مسموعه شغلی منظور خاطر قاصر نبوده هر جا خطائی ملحوظ نگاه وقت در
گردد حمل بر بی توجهی راقم نموده غلط کردم بر بی سوادی مولف پی پرده از
نمودن اصلاح دریغ توجه بکار نبرده نگذارند که در عهد مردمی آن صاحب انصافان

پلنگ طینت بر شتر گربگی آن آهو میگرفته باشد نظم

ز دو دسے کز دل من گرد میگیرد	سطوری چند بر کاغذ نوشتم
توان بهتر که بر حالم به بخشی	من این را نیکوی یابد نوشتم

بلکه وقطعه دیگر در تاریخ اختتام آن جلوه گر صفحهٔ اظهار ست تامل طرز تعمیه اولی
امید که خلجانی در طبع تماشائیان نتایج فکر نگذارد

قطعهٔ اول در تاریخ اختتام این سطور

چو این نسخه زیب تمامی گرفت | که معنیش گردد دوای دل
نگر گوهر سالش افتد بدست | زدم غوطه در قعر دریای دل
تامل نگر ره بجائی نبرد | ز فکرت شدم جاده پیمای دل
ز بس درد اندیشه شد حاصلم | هم آغوشی سایه در پای دل
بر آشفت عقلم که ای خصم جان | مزن کندهٔ فکر بر پای دل
تو و فکر تاریخ عقلت کجاست | دل و درد اندیشها وای دل
بگفتم که ای محرم راز من | فتادم بدست فسونهای دل
کنون سخت در حیرت افتاده ام | تحمل نه کشتم نه یارای دل
چه گردد که بر جادهٔ این طریق | دمی گردی از لطف همپای دل
تبسم زده غنچهٔ لب شگافت | که ای رهزن نیکیت رای دل
بیا تا درین ره که افتاده | شوم دستگیر تمنای دل
پس آنگه بیک مصرع خوش نمود | نوائی که شد راحت افزای دل
کشیدم از و دست چون عقل گفت | خرد گم شده حل معمای دل ۱۲۶۴

[illegible]

قطعهٔ دوم

[illegible]

چون قلم گشت فارغ از تحریر | بود اندر تفکرم تک و دو
تا کنم فکر مصرع تاریخ | که نباشد در و خطا یک جو
ناله از دل کشید سر که کند | گذر از هفت چرخ تو بر تو

آه ور سینه جست تا سازد	شب تاریک روشن از پرتو
دل حسرت که گردد دستی	به تنفس نغمه بر کش از نو
چون ز حد بیش رفت غوغایم	هاتف غیب گفت خامش شو

مسوده شرح معمای نصیرای همدانی باتمام رسید

در سن یکهزار و دو صد و چهل و هشت هجری که اتمام این نسخه یک سال پیش از آن شده بی بخیابان فراغ خاطر سر ده بود جذبه که انجور دناگهان دامن اهتمام صهبائی در کشیده از گوشه عافیتی که با من غنیمت شماران رحمت زندگیست پا بیرون کشیده دل بر شداید سفر نهاده و از خاک پاک شاهجهان آباد که گوهر را در قعر دریا بد بهان صدف ناله هجرش بیش بر بن ست و از محرومی داد بعیان گردد تقاضای وقت وارد سرزمین جونپوری گشت و بصعوبت اختیار غربت از سر افکار نظم و نثر در گذشت خاصه از بی اعتنائیهای مردم این دیار که تا شیمه غفلت شعاری در غور مدارج نظم لحاظ مراتب شرعی را وسیله رفع خجالت کودن طبعی شان ساخته و تقاضای نافهمی شان در نا رنگینی شرحیات بی ضرورت را درمیان انداخته تا آنکه بعد از چندی جذبه حسن اخلاص که غیبدانی حضرت واهب العطایا ودیعت گنجینه ضمیر معجز تخمیر نهاده بود بسعادت دیدار تجلی انوار کلیم کلامی که روشنی سیمای سخن به پرتوی از شمع افروزیهای ضمیر انور او دست رنگینی بهارستان معنی کرده از بوقلمونیهای طبع بهار پرور او آب گوهر سعادت ازلی مولوی محمد علی ذخیره اندوز شرف الفت افتخار گردانید و این هامسرا که در

خرابخانهٔ زعم ناقص بگمان کامل عیاری نازش دارد بفیض قبولش حصول موہ
اقبال بهم رسانید درین روزها که هزار و دو صد و چهل و نه است ذره نوازی
آفتاب عنایتش نخواست که ظلمت نهادی از پرتو انوار کرم محروم ماند و رعایت
حسن اشفاقش روا نداشت که بی سر و پائی خود را در گوشهٔ حرمان ناکام نشاند
آفتاب توجه از مطلع حسن این الفاظ بدین رنگ تافت و مهر التفات از مشرق
این دو بیت بآن پرتو بیرون شتافت

هزار و دو صد و هفت و چهل بود از سن هجری	که از [illegible] بانی رنگین سخن گردید اکمالش
منطفر گردید چون فکر از پی تاریخ ختم او	خرد حل معمی و لغزها گفت و رسالش

۱۲۴۷

خاتمة الطبع

بعد از ثنای خالق کون و مکان مالک انس و جان و نعت سرور دو جهان
باعث ایجاد زمین و زمان مژده باد که درین زمان فرخی توامان که خروش
ارباب شوق علم و هنر در جوش است جلد دوم مجموعهٔ زیبا عقده کشای مطالب مشکله مفید
مقاصد مغلقه چندین شروح و رسالجات یکجا که هر یکی از آن مجموعهٔ کلیات بحر
ناپیدا کنار که تلاطم خوبی الفاظش از شرق تا غرب رسیده یا گلشنی است بهارین
که انواع گل و ریحان و سنبل و ضیمران درو دمیده مشتمل گشت مفصلهٔ ذیل شرح شیر ظهوری
شرح مینا بازار شرح پنج رقعه شرح شبنم شاداب شرح حسن عشق شرح معمای نصیرای
شرح معمای مولانای جامی رسالهٔ منشآت سخن رسالهٔ قول فیصل رسالهٔ صرف
قواعد اردو ترجمهٔ حدائق البلاغت رسالهٔ حل و عقد مقامات عبد الواسع هانسوی
هر یک از ینها نتیجهٔ طبع رسا و فکر آسمان پیما مجمع فصاحت و بلاغت معدن فن است و دانا

مولوی امام بخش دهلوی تخلص صهبائی حسب فرمایش دبیر نازک خیال شاعر شیرین مقال
منشی دیندیال صاحب میر منشی ایجنسی بهوپال یکجائی بریک پیمانه زیر طبع ست
منجمله ازان مجموعهٔ دلپسند چند شروح و رسالجات بتشریح ذیل مانند شرح سه نثر ظهوری
و شرح مینا بازار و شرح پنج رقعه و شرح شبنم شاداب و رساله قول فیصل و رساله صرف نحو
قواعد اردو و ترجمه حدائق البلاغت بنظر کفایت پسندی خریداران و خواهشمندی
تاجران علیحده طبع گردیده است حسب خواهش طلب شائقان بهیئت مجموعی فرداً فرداً
هر دو ممکن ست بحمد الله تعالی شانه ازان جمله گلدستهٔ معانی شرح معمای نصیر همدانی
که در خیابان فقرات رنگینش هزاران لاله عذاران مضامین در غنچهٔ پنهانی ست
در مطبع فیض مجمع مشهور دور و نزدیک ملجای کاملان صاحب شعور منشی نول کشور
بمقام لکهنؤ بماه جنوری ۱۸۸۰ع مطابق محرم الحرام ۱۲۹۷ هجری در قالب طبع آمده
آویزهٔ گوش عالم گردید

